

اخبار حلاج

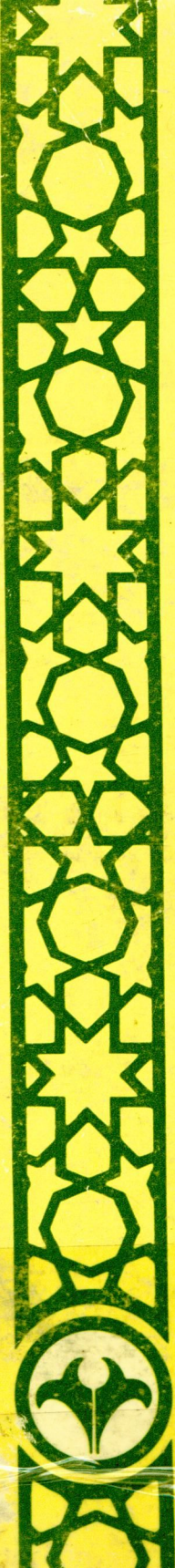
تصحیح و تحشیہ

ل. ماسینیون و ب. کراوس

ترجمہ و تعلق

سید حمید طبیبیان

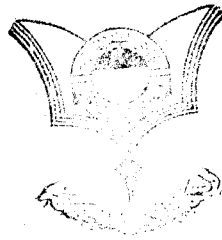




۵۰۰ ریال

32/11

5/10



اخبار حلاج

نسخه‌ای کهن در سیرت حسین بن منصور حلاج

تصحیح و تحشیه

ل. ماسینیون و پ. کراوس

ترجمه و تعلیق

سید حمید طبیبیان



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۶۷





ماسینیون، ل و کراوس، پ

اخبار حلاج

ترجمہ و تعلیق سید حمید طیبیان

چاپ اول: ۱۳۶۷

تیراژ: ۲۱۰۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسۂ اطلاعات

همہ حقوق محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

«الهی أنت تعلم عجزی عن مواضع شكرك
فاشكر نفسك عني فإنه الشكر لا غير»^۱

ابوعبدالله^۲ حسین فرزند منصور حلاج در حدود سال ۲۴۴ در بیضاء، نزدیک استخر فارس به دنیا آمد. وی در آغاز کودکی همراه پدر به واسط رفت و در سن شانزده سالگی به حلقه تلمذ نخستین پیرو مرشد خویش، سهل بن عبدالله تستری [۲۰۳-۲۸۳] در آمد و دو سال در خدمت سهل پایید و آنگاه که سهل را به سبب دفاع از وجوب توبه از تستر به بصره تبعید کردند، حلاج^۳ نیز با وی به بصره رفت.

حلاج در حدود سال ۲۶۲ از بصره به بغداد رفت و در آنجا مدت هیجده ماه محضر عمرومکی - متوفی به سال ۲۹۷ - را درك کرد و هم در این شهر بود که با ام الحسین دختر یکی از اهل تصوف به نام ابویعقوب الأقطع ازدواج کرد.

حلاج در سراسر زندگی به همین يك زن بسنده کرد و ظاهراً از او صاحب سه پسر و يك دختر شد.^۴

ازدواج حلاج با دختر ابویعقوب الأقطع به مذاق استاد وی - عمرومکی - خوش نیامد، از این رو حلاج ناگزیر او را ترك گفت و به شاگردی ابوالقاسم جنید بغدادی درآمد.

۱. رك اخبار الحلاج، ص ۱۱۵ و همین کتاب، پیوست، قسمت ۱، یا.

۲. به حلاج کتبه‌های بسیاری داده اند که همه آنها را آقای ماسینیون در مصایب حلاج، ص ۳۸-۴۰ جمع آوری کرده است.

۳. در مورد ملقب شدن حسین به حلاج رك همین کتاب، قسمت ۵۹.

۴. رك قوس زندگی منصور حلاج، ص ۲۰.

گویند: روزی حلاج نزد جنید رفت و گفت: «أنا الحق»، جنید به او پاسخ داد خیر، توبه واسطه حق وجود داری. تا کدام چوبه دار به خونت آلوده شود؟ این اتفاق موجب شد که حلاج از استاد خود جنید و همچنین از پدربزرگش ابویعقوب الأقطع - که منشی جنید بود - جدا شود. حلاج پس از آنکه چند سالی را در بغداد گذرانید بار دیگر به شوشتر - مرکز اهواز آن روزگاران - رفت و از همین جا بود که سفرهای تبلیغی خود را آغاز کرد.

حلاج به سال ۲۷۰ هـ در بیست و شش سالگی نخستین حج خویش را به جای آورد و سالی در آنجا به ریاضت و عبادت و روزه داری پرداخت و چون از مکه به اهواز بازگشت به ارشاد مردم پرداخت و خود به عنوان اعتراض به رفتار ناپسند عمر و مکی و تبلیغات سوء او علیه وی، خرقه از تن به درآورد و جامه سربازی پوشید و به سفر پرداخت. وی ابتدا به خراسان، طالقان، بصره و واسط رفت و پنج سالی در این شهرها گشت می زد و با مردم سخن می گفت و پس از این مدت به شوشتر و از آن پس به بغداد بازگشت.

حلاج دومین سفر خود را به قصد زیارت کعبه از بغداد همراه با چهار صد مرید آغاز کرد و پس از بازگشت آهنگ ارشاد شهرهای بیرون از عالم اسلام نمود، در نتیجه به هندوستان، ترکستان، غرجستان، افغانستان، کشمیر و چین سفر کرد و بت پرستان آن دیار را به آیین اسلام راهنمایی نمود و بر آن بود تا تمام جهانیان را به وحدت کلمه فرا خواند و با جهان بینی خویش به راه حق رهسپار گرداند.

حلاج در حدود سال ۲۹۴ سومین سفر حج خود را که دو سال طول کشید به جای آورد و پس از بازگشت به بغداد بار دیگر به تبلیغ خلق پرداخت و عده کثیری از مردم بغداد - از بزرگان گرفته تا توده مردم - گرد او را گرفتند و به سخنان وی گوش می دادند. در این سالها بود که با پیش آمدن غائله خلع المقتدر و بیعت گروهی از سران حکومت با ابن المعتز، بغداد گرفتار شورش و خونریزی شد و عده ای برای این عقیده شدند که این شورش و آشوب به اشارت حلاج و تدبیر و تدبیر وی بوده است. بنابراین حلاج از بغداد به شوش گریخت و مدتی در آنجا پنهان شد، ولی به سبب خیانت یکی از شاگردانش، نهانگاه او را کشف کرده، دستگیرش ساختند و سوار بر شتری به بغداد بردند.

در سال ۳۰۲ هجری نخستین محاکمه حسین حلاج در بغداد صورت پذیرفت که به شکنجه و هشت سال زندانی وی در زندانهای بغداد انجامید. حلاج در تمام مدتی که در زندان بود همچنان دست از تبلیغ برنمی داشت. زندانیان را ارشاد می کرد و با ابراز کرامات روزه روز بر طرفداران و مریدان خویش می افزود تا آنجا که نزد مادر خلیفه و نزدیکان وی تقریبی یافت و اندک اندک به کاخ خلیفه راه جست. اما سعایت کنان کرامات حلاج را نزد خلیفه به سحر و جادو تعبیر کردند و خلیفه را از خطر نفوذ حلاج و قدرت طرفداران وی بیمناک ساختند. از این رو حامد بن عباس وزیر از

۵. رك قوس زندگی منصور حلاج، ص ۲.

۶. رك وضوی خون، ص ۱۳۵.

المقتدر خواست که محاکمهٔ حلاج را بار دیگر از سر گرفته و بدو سپرد.

در سال ۳۰۹ دومین محاکمهٔ حلاج به مدت هفت ماه در حضور حامد وزیر به طول انجامید. در این محاکمه به تحریک وزیر و هواداران وی گواهان کذب بسیاری گرد آمده بودند تا بر بطلان گفتار و عقاید حلاج گواهی دهند. و با اینکه حلاج مصراً ادعاهای دروغین گواهان و اتهاماتی را که بر او وارد می‌آوردند، پیاپی رد می‌کرد ولی به نیرنگ حامد وزیر، فتوای محکومیت وی از سوی قضاة محکمه صادر شد، و حامد نزد خلیفه چندان اصرار ورزید تا فرمان اجرای حکم را مبنی بر قتل حلاج گرفت و بدین ترتیب در روز سه‌شنبه ۲۴ ذی‌القعدة سال ۳۰۹ هجری حلاج را برای اعدام حاضر آوردند، ابتدا جلاد هزار ضربه تازیانه به او زد، آنگاه دست و پایش را بریدند و پیکرهٔ نیمه‌جانش را بر صلیب آویختند و فردای همان روز به فرمان خلیفه سر از تنش جدا ساختند و جسدش را به آتش کشیدند و خاکسترش را به دجله سپردند.

به طور کلی در تمامی این محاکمات هیچ چیزی علیه حلاج ثابت نشد که برای کشتن وی دلیلی بسنده باشد، حتی داستان «أنا الحق» یا این شایعه که حلاج گفته است: من قادرم همانند قرآن بیاورم،^۷ یا اینکه وی به حج معنوی معتقد بوده است^۸ همه و همه می‌تواند داستانهایی مجعول و ساختگی علیه وی باشد و هیچ سندی بر صحت آنها در دست نیست. اما آنچه مسلم است حلاج بزرگواری آزاده بود که فراتر از يك مذهب یا ملت یا عقیدهٔ خاص می‌اندیشید، او بنا بر گفتهٔ خویش که: ما رأيت شيئاً إلاّ و رأيت الله فيه، به مقام وحدت وجود راه یافته بود و بدیهی است که چنین عارف وارسته‌ای همهٔ مذاهب و ادیان را به مصداق حدیث شریف الطرق الی الله بعد و انفاس الخلائق، راههایی برای رسیدن به حق می‌شناسد. شعر:

تفكرت في الاديان جداً محققاً و الفيتها اصلاً له شعب جما...^۹
و البته این بدان معنی نیست که حلاج در دین خود سهل‌انگار بوده یا اینکه از انجام فرائض سرباز می‌زده است بلکه تقید حلاج به عبادات از آغاز تا واپسین دم حیات وی به وضوح پیداست، و حتی در ادای طاعات سعی بلیغ و افراطی عاشقانه داشته است، چنانکه یکی از مریدان روزی از حلاج پرسید مذهب تو چیست؟ گفت: من مذهب هیچک از ائمه را به طور کامل نپذیرفتم بلکه از هر مذهبی دشوارترین قسمت آن را گرفتم. و همین وسعت اندیشهٔ او برای ظاهر بینان و تنگ‌نظران غیرقابل تحمّل بود و بالأخره منجر به نابودی وی شد.

اگرچه در بدو امر آراء و عقاید حلاج بار د و انکار بسیاری از اجلهٔ علماء مواجه شد و پس از کشتن وی نیز تا روزگاری دوام یافت و لیکن به تدریج حقانیت وی بر بزرگان اعصار عالم اسلام و

۷. رك همین كتاب، قسمت ۸ و اخبار الحلاج (متن عربی) ص ۲۲.

۸. رك مذهب حلاج، ص ۲۰۷.

۹. رك همین كتاب، قسمت ۴ و اخبار الحلاج (متن عربی) ص ۱۶.

۱۰. رك همین كتاب، قسمت ۴۵ و اخبار الحلاج (متن عربی) ص ۷۰.

دیگر ملل و ادیان شناخته شد به طوری که علما و فقها و عرفای بزرگی همچون خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اوصاف الاشراف، داود بن محمود قیصری در کتاب شرح فصوص الحکم، ملاصدرا شیرازی در کتاب اسفار^{۱۱} میرداماد در کتاب الرواشح السماویة^{۱۲}، قاضی نورالله شوشتری و... از حلاج به عنوان موحدی عارف یاد کرده و به سخنان وی استناد جسته‌اند.

حلاج در سفرهایی که به ممالك اسلامی و خارج از عالم اسلام کرد تنها قصدش این بود که مردم را به توحید دعوت کند و عشق الهی را در دل آنان زنده سازد و بالاترین هدف خود را رها نیدن بندگان خدا از زیر یوغ جبر و بیداد حکام وقت قرار داده بود، و به همین سبب است که در تمامی حرکتهای و جنبشهایی که در بغداد و یا برخی دیگر از جاهای آن روزگار بروز یافته است، نشان مؤثری از حلاج یافت می‌شود.

از حلاج دیوان اشعاری به زبان عربی و مملو از مفاهیم لطیف و والای عرفانی باقی مانده است و بیش از چهل کتاب و رساله به وی نسبت داده‌اند که مهمترین آنها کتب: طاسین الأزل، قرآن القرآن، الکبریت الأحمر و التوحید است.

کتابی که از لحاظ خوانندگان ارجمند می‌گذرد ترجمه‌ای است از کتاب «اخبار الحلاج» یا «مناجیات الحلاج» که به وسیله آقایان: ل. ماسینیون و پ. کراوس تصحیح و تعلیق یافته و به سال ۱۹۳۶ م در پاریس، کتابخانه لاروس به چاپ رسیده است و به سبب اقوال و روایات مستندی که در این کتاب است همواره برای کلیه محققانی که در باره حلاج پژوهش و تصنیف کرده‌اند، به عنوان سندی معتبر مورد استفاده بوده است.

مترجم - جعله الله من الآواہین المنکسرة قلوبهم لأجله - تصحیحاتی را که مصححان ارجمند در صفحات ۱۳۹-۱۴۱ متن عربی به طور جداگانه آورده بودند به پاورقیهای قسمتهای مربوط به خود، و همچنین علائم اختصاری را از صفحه ۴ متن عربی به صفحه ماقبل شواهد کتاب منتقل ساخته است و در پایان از درگاه ایزد سبحان مسئلت دارد که این ترجمه را در چشم خطاپوش خوانندگان گرمی خوش بیاراید و مترجم را حسن عاقبت عنایت فرماید. بالله التوفیق و علیه التکلان.

مرداد ماه سال هزار و سیصد و شصت و شش شمسی - سید حمید طبیبیان

۱۱. رک همین کتاب، حواشی قسمت ۵۰.

۱۲. رک همین کتاب، حواشی قسمت ۲۴.

نشانه‌های اختصاری

- ق: نسخه کتابخانه مرکزی شرق در قازان، در فنون گوناگون ۶۸: «کتاب فی سیره الشیخ الشهید حسین بن منصور الحلاج» یا «مقامات الحلاج و مقالاته».
- ت: نسخه مرحوم احمد تیمور پاشا (تاریخ ۱۲۹۱ برگ ۵۸-۱) این نسخه اکنون در دارالکتب المصریه نگهداری می‌شود و عنوان آن این است «ترجمة حسین بن منصور الحلاج و شيء من کلامه و ماجری له مع الخلیفة و صفة قتله رحمة الله تع رحمة واسعة».
- س: نسخه خزانه سلیمانیه، استانبول ۱۰۲۸ شماره برگ ۳۵۸-۳۶۵.
- ل: نسخه موزه بریتانیا، لندن ۸۸۸ (= پیوستها ۹۶۹۲) برگ ۳۱۷-۳۴۳: «تقیید بعض الحکم و الاشعار مختصر من کلام السید ابی عمارة الحسین بن منصور الحلاج رضی الله عنه».
- ج: نسخه استاد ماسینیون که در سال ۱۹۱۲ به وسیله شیخ طاهر جزائری در قاهره خریداری شده است، برگ ۵-۱: «بعض اشارات الحسین بن منصور الحلاج و کلامه و شعره» یا «الرسالة الحلاجیة».
- ب: نسخه برلن ۳۴۹۲ (= وقف مجدد [برای بار دوم] به وسیله پترمان، شماره ۵۵۳، برگ ۴۱-۴۳) «حکایة الحسین بن منصور الحلاج».
- پاسیون: مصائب حسین بن منصور حلاج، عارف شهید اسلام، ل. ماسینیون، سال ۱۹۲۲.
- قاموس الاصطلاحات: مقاله‌ای در باره ریشه‌های اصطلاحات عرفانی مسلمانان، ل. ماسینیون، سال ۱۹۲۲.
- مجموع: مجموعه‌ای از متون چاپ نشده در تاریخ تصوف کشورهای اسلامی، ل. ماسینیون، سال ۱۹۲۹.

دیوان: دیوان حلاج، مجله آسیایی، ژانویه و مارس ۱۹۳۱، ل. ماسینیون.
الأصول الأربعة: چهار متن چاپ نشده در باره زندگینامه حلاج، ل. ماسینیون ۱۹۱۴.

«اللّٰهُمَّ وفق و يسّر»

شواهد کتاب

۱

ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری - در گذشته به سال ۴۶۵ - که رساله قشیریہ را در سال ۴۳۷ نگاشته است گوید:

روزی پیش استاد ابوعلی دقاق - خدایش بیامرزاد - بودم. سخن از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی - در گذشته به سال ۴۱۲، خدایش بیامرزاد - به میان آمد؛ استاد ابوعلی به من گفت: نزد شیخ ابو عبدالرحمن برو. او در کتابخانه اش نشسته است روی کتابهایش کتابچه ای چهارگوش و سرخ رنگ نهاده است که اشعار حسین بن منصور در میان آن نوشته شده است. بی آنکه چیزی به او بگویی آن کتاب را بردار و نزد ما بیاور. نیمروزی گرم بود که بر شیخ ابو عبدالرحمن وارد شدم و او را در میان کتابخانه اش یافتم و آن کتاب نیز همانجا بود که استاد ابوعلی دقاق گفته بود. چون نشستم شیخ ابو عبدالرحمن شروع به سخن گفتن کرد... و من پیش خود فکر کردم و گفتم هیچ راهی جز راست گفتن نیست. پس گفتم: استاد ابوعلی این کتاب را برای من وصف کرده است و به من گفته است برو و آن را بدون اجازه شیخ نزد ما بیاور. اکنون من در انجام این کار، از یک سواز تومی ترسم و از سوی دیگر نمی توانم از دستور استاد سرپیچی کنم. حال چه فرمایی؟

شیخ ابو عبدالرحمن، چند جزوه ای از سخنان حسین بن منصور به درآورد که یکی از مصنفات وی به نام «الصیهور فی نقض الدهور» نیز در میان آنها بود. به من گفت: این کتاب را نزد ابوعلی دقاق ببر و بگو من این کتاب را می خوانم تا بیتی چند از آن در مصنفات خود بیاورم. آنگاه من برخاستم و از خانه وی بیرون آمدم^(۱) (رساله قشیریہ، چاپ مصر، سال ۱۳۱۸،

ص ۱۲۷).

۲

ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری - در گذشته در حدود سال ۴۷۵ هـ - گوید: وقتی من از دمشق با دو درویش قصد زیارت ابن المعلا کردم و روی به روستای رمله می بود، اندر راه با یکدیگر گفتیم کی هریکی را با خویشان واقعه که داریم اندیشه باید کرد تا آن پیراز باطن ما را خبر دهد و واقعه ما حل شود. من با خود گفتم: ما را از وی «اشعار و مناجات حسین بن منصور» باید. آن دیگری گفت... چون به نزدیک وی رسیدیم فرموده بود تا جزوی نبشته بودند از اشعار و مناجات حسین بن منصور، پیش من نهادند (کشف المحجوب، هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، لنینگراد، سال ۱۹۲۶، ص ۴۴۷ - ۴۴۸).

۳

ابن رجب - در گذشته به سال ۷۹۵ هـ - در کتاب طبقات الحنابلہ^(۲) (نسخه خطی لیبزیک، شماره ۷۰۸، برگ ۳۲) ضمن شرح حال ابوالوفاء ابن عقیل - در گذشته به سال ۵۱۳ هـ - گوید: «در سال [چهارصد] شصت و یک بر پاره ای کتب دست یافتند که در آنها به بزرگداشت مذهب معتزله و اظهار رقت و ترحم بر احوال حلاج، و امثال آن اشاره شده بود و ابوجعفر شریف از آن کتابها آگاهی یافت...».

ابن رجب به دنبال این خبر، دستخطی از ابن عقیل آورده است که گویای بازگشت وی از مذهب باطل خویش است و ما در اینجا نص سخنان وی را به اختصار می آوریم:

علی بن عقیل بن محمد گوید: من از مذاهب بدعت گزارانه معتزله و فرقه های مشابه آن و از همنشینان با رهبران و بزرگداشت یاران و مهرورزی به بازماندگان آنان و پیروی از اخلاقتان - که پیش از این بدان معتقد بودم - از خدای بزرگ طلب برانت می کنم.

من بر این عقیده بودم که حلاج اهل دین و زهد و کرامات بود و به هواداری، کرامات او را در وجیزه ای فراهم آوردم و اینک از کار خود نزد خدای بزرگ توبه می کنم و مقرم که حلاج به اتفاق آراء علمای زمان خود به قتل رسید و آنان در این باره راه صواب پیمودند و حلاج در اعتقادات خود به خطا افتاد... و ابوجعفر شریف و دیگر شیوخ و همعقیدگان آنان از سروزان و برادرانم - خدا آنان را نگاهدارد - که با دیدن آن وجیزه به خط من در میان آن کتابها، بر من زبان به انکار گشودند همه

محقق‌اند و من خطاکارم و از خدای بزرگ طلب برائت می‌کنم... و این نامه در روز چهارشنبه دهم محرم الحرام سال چهار صد و شصت و پنج نوشته شد.

کار نگارش اقرارنامه بالا يك روز پیش از حاضر شدن ابوالوفاء ابن عقیل در دیوان قضا صورت پذیرفت و چون وی در دیوان حضور یافت گروه کثیری از گواهان و علما علیه وی گواهی دادند. [ذهبی در تاریخ اسلام (سال ۵۹۱) گوید: هبت الله صدقه... ابوالبقاء الأزجی الصانع - متولد سال ۵۰۰ - در ردّ ابوالوفاء ابن عقیل که از مذهب حلاج به طرفداری برخاسته، کتابی تصنیف کرده است].

۴

ذهبی در کتاب میزان الاعتدال (چاپ مصر، سال ۱۳۲۵، ج ۲، ص ۲۱۸، شماره ۱۷۰۶) گوید: علی بن احمد بن علی الواعظ بن القصاص الشروانی مؤلف کتاب «اخبار الحلاج» است... و گوید: [ابوطاهر احمد] السلفی - در گذشته به سال ۵۷۶ هـ - این خبر را از سلیمان بن عبدالله الشروانی و او نیز از مؤلف کتاب شنیده است آنگاه سلفی خود در شروان با مؤلف دیدار کرده است و این خبر را از خود او نیز شنیده است. سلفی گوید: بیشتر اسناد موجود در این کتاب، از کتابی است که اصل و سندی ندارد.

۵

ابن رجب در کتاب طبقات الحنابلة^(۳) (برگ ۱۲۳) ضمن شرح حال شهاب الدین عبدالرحمن بن عمر بن ابی نصر بن الغزّال واعظ بغدادی - در گذشته به سال ۶۱۵ - گوید: وجیزه ای با نام «اخبار الحلاج» به خطّ وی دیدم که ظاهراً او آن را گردآوری کرده و روایات را با ذکر سند از مشایخ خویش آورده است و به مدح و بزرگداشت حلاج پرداخته و به سخنانی از ابن عقیل - که در تصنیف کهن خویش آورده، آنگاه از آنها توبه جسته و به خطای خود اقرار کرده بود - استشهاد کرده است.

۶

صاحب کشف الظنون (چاپ اروپا، ج ۱، شماره ۱۹۲) گوید: «کتاب اخبار الحلاج» از

علی بن انجب السّاعی - در گذشته به سال ۶۷۴ - است.

ابراهیم بن فاتک گوید: چون حسین بن منصور را آوردند تا به صلیب کشند، چشمش به چوبه دار و میخها افتاد، چندان خندید که اشک از چشمانش روان شد. آنگاه به مردم نگریست. شبلی را در میان آنان دید به او گفت: ابوبکر، سجاده ات را با خود داری؟ شبلی گفت: آری شیخ؛ حسین گفت: آن را برایم گسترده ساز. شبلی سجاده را گسترده و حسین بن منصور بر روی آن دو رکعت نماز خواند و من نزدیک وی ایستاده بودم. حسین در رکعت اول فاتحه الکتاب و این آیت را که «لنبلونکم بشيء من الخوف والجوع»^(۴) و در رکعت دوم فاتحه الکتاب و این آیت را که «کل نفس ذائقة الموت»^(۵) خواند. و چون سلام نماز را گفت، سخنان بسیاری بر زبان راند که همه آنها را به خاطر نسپریم، لیکن آن مقدار را که به خاطر سپردم چنین است.

بار خدایا تو از هر سوی و جهتی آشکار می شوی و از هر سوی و جهتی به در می روی (در همه جا هستی و در هیچ جا نیستی).

بار خدایا ترا سوگند می دهم به حق قیام تو در حق من، و به حق قیام من در حق تو، با آن که قیام من در حق تو مخالف با قیام تو در حق من است. چه قیام من در حق تو ناسوتی^(۶)، و قیام تو در حق من لاهوتی^(۷) است. و همچنانکه ناسوتیت من در لاهوتیت تو - بی آنکه با آن درهم شود - مستهلك است، لاهوتیت تو نیز بر ناسوتیت من - بی آنکه با آن تماسی یابد - مستولی است.

و بار خدایا ترا سوگند می دهم به حق قدیم بودن تو بر حادث بودن من، و به حق حادث بودن من زیر پوشش قدیم بودن تو، که توان سپاسگزاری از این نعمتی را که روزی من

فرمودی، بر من ارزانی داری، آنچنانکه جلوه‌های جمال چهره خویش را بر من آشکار نمودی و از دیگران دریغ داشتی و نگریستن به اسرار پنهان را برای من روا دانستی و برای دیگران حرام گردانیدی.

بار خدایا اینان بندگان تواند که گرد آمده اند تا از روی تعصب نسبت به دین تو، و نیز برای تقرب جستن به تو مرا به قتل رسانند، آنان را ببخش و بیامرز، چه اگر آنچه را که تو بر من آشکار ساختی بر آنان نیز آشکار می ساختی هرگز دست به چنین کاری نمی زدند. و همچنین اگر آنچه را که بر آنان پنهان داشتی بر من نیز پنهان می داشتی هرگز به چنین بلایی گرفتار نمی آمدم سپاس ترا بر آنچه می کنی و می خواهی.

آنگاه حسین زبان فرو بست و خاموش به مناجات پرداخت. در این هنگام ابوالحارث جلاد پیش آمد و سیلی بر صورت حسین زد به طوری که بینی او بشکست و خون بر روی و ریش وی روان شد. شبلی نعره ای کشید و جامه بر تن درید و بر ابوالحسین واسطی و گروه بسیاری از صوفیان سرشناسی که در آنجا حاضر بودند غشی افتاد و می رفت تا آشوبی بزرگ برپا شود که مأموران حکومت با شدت عمل دست به کار اجرای حکم شدند.

پاره ای از مناجات مذکور حلاج در کتاب «الفوائد السبع» قاضی حسین بن معین الدین المیبیدی (نسخه خطی اسعد افندی ۱۶۱۱، برگ ۶۰) بدین صورت آمده است:

و منصور گفت شعر اقلونی... و نیز منصور گفت ناسوتیتی استهلکت فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان تغفر لمن ابتغی قتلی^(۸).

شیخ نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد (چاپ تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۵۲، ص ۳۳۷) ضمن شرح احوال حلاج، به پاره ای از این مناجات اشاره کرده گوید:

الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی بقتلی^(۹)

۲

قاضی القضاة ابوبکر بن الحداد مصری گوید: حلاج در آن شبی که قرار بود در پگاه آن به دار آویخته شود، از جای برخاست و در حالیکه ردایش را بر تن پیچیده بود روی سوی قبله کرد و دستهایش را به طرف آسمان برداشت و سخنان بسیاری گفت که حفظ کردن همه آنها امکان پذیر نبود و لیکن آن مقدار از آنها را که به خاطر سپرده ام این است که می گفت:

بار خدایا ما به گواهان تو [تجلیات تو در جهان هستی] پناه می بریم و از نور عزت تو

روشنی می‌گیریم تا به فرمان خویش آنچه می‌خواهی آشکار گردانی.
 بار خدایا تو آنی که عرشت در آسمان واقع است و تو آنی که «الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ
 فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ»^(۱۰) = در آسمان خدایی و در زمین خدایی».

بار خدایا هر آن طور که بخواهی آشکار می‌شوی همچنانکه اراده فرمودی و در
 زیباترین صورت آشکار شدی. آن صورتی که در آن نفس ناطقه همراه با دانش و سخنگویی
 و توانایی و برهان، نهاده شده است. سپس بر شاهد هستی خودت در ذات فرودینت [آن ذات
 تو که در عالم عینیات به صورت خود حلاج متجلی شده است] عزّت نهادی.

بار خدایا چگونه‌ای آنگاه که ذات مرا در آخرین حالات خود جلوه گر کنی و ذات مرا
 با واسطه ذات [مخلوق] من بخوانی و من حقایق علوم و معجزات خود را آنگاه که از
 عروجگاه‌هایم به سوی عرش‌های عالم ازلیاتم بالا می‌روم، و به هنگام سخن راندن از
 آفریدگاتم، پیدا کنم^(۱۱).

اینك من دستگیر و زندانی و به دار آویخته و کشته و سوزانیده شدم و بادهای سخت
 جزء جزء وجودم را برداشته و در هوا پراکنده کرده است. هان هر ذره‌ای از ذرات عطر پیکر
 من که مظان و مهبط تجلیات است، از بزرگترین کوهها بزرگتر است.^(۱۲) سپس چنین
 سرود:

به تو خبر مرگ روانهایی را می‌دهم که شاهدشان [خود حلاج] در فراسوی زمان و
 مکان، بلکه در شاهد قدم فانی شده است.

به تو خبر مرگ دلهایی را می‌دهم که از دیر باز ابرهای وحی، دریاهایی از حکمت و
 معرفت در آنها فرو باریده است.

به تو خبر مرگ زبان حق را می‌دهم که تادیری است مرده و حتی خاطره آن نیز در وهم
 باقی نمانده است.

به تو خبر مرگ سخن‌رسا و آشکاری را می‌دهم که سخنان هر زبان آور آگاهی در برابر
 آن سر کرنش فرود می‌آورد.

به تو خبر مرگ تمامی اشارات و رهنمونیه‌های عقلها را می‌دهم که از بقایای آنها جز
 ویرانه‌هایی فرسوده چیزی نمانده است.

سوگند به عشق پاك تو که به تو خبر مرگ اخلاق والای مردمانی را می‌دهم که
 ستوران‌شان برای فرمانبرداری تربیت شده بود [و نه تنها خود آنان بر شرفه شرافت اخلاق
 حمیده و ذروه کرامت اوصاف سعیده سیر می‌کردند بلکه ستوران آنان نیز به سجایای مردمی

معلم گشته بود].

و اکنون همگی آنان در گذشته اند و نه چیزی از آنان پیداست و نه نشانی، همچنانکه مردم عاد در گذشتند و ساکنان شهر ارم نیست شدند. و گروهی را بر جای گذاشتند که همواره سرگردانی و گمراهی خود را دنبالروی می کنند و از مردمان کر و گنگ، بلکه از ستوران نیز نادانترند.

ابونصر سراج در کتاب *اللمع فی التصوّف* (ص ۲۴۸) برخی از این ابیات را آورده، گوید آنها را «قناد در رثای ابوالحسین نوری سروده است».

۳

ابراهیم بن فاتک گوید: روزی پنهانی و بی خبر به خانه حلاج در آمدم، او را دیدم که نگونسار بر تارک سر ایستاده، می گوید:

ای آنکه در قرب، بامن اندر دل ملازم گشتی و در غیب - به اندازه دوری قدم از حدوث - از من دور شدی، بر من متجلی شدی چندانکه ترا همه چیز پنداشتم و از من پوشیده ماندی چندانکه به نفی تو گواهی دادم، نه دوری تو ماندگار است و نه نزدیکی ترا سودی است، نه ستیز با تو بی نیازی آورد و نه صلح با تو امنیت^(۱۳).

پس چون حضور مرا احساس کرد، استوار نشست و گفت: داخل شو، مانعی نیست. داخل شدم و پیش او نشستم و چشمانش را دیدم که همچون دو شعله آتش بر افروخته است. آنگاه گفت:

ای فرزند برخی از مردم به کفر من گواهی می دهند، و برخی به ولایت من. آنانکه به کفر من گواهی می دهند، نزد من و خدا گرامیترند^(۱۴) از آنانی که به ولایت من اذعان دارند. گفتم ای شیخ برای چه؟ گفت: برای اینکه گواهی کسانی که به ولایت من گواهی می دهند از روی حسن ظنّ آنان نسبت به من و گواهی کسانی که به کفر من گواهی می دهند از روی تعصّب آنان نسبت به دینشان است و کسی که در دین خود تعصّب ورزد، از کسی که نسبت به دیگری حسن ظنّ داشته باشد، گرامیتر است.

آنگاه گفت: ای ابراهیم چگونه خواهی بود آنگاه که مرا بردار کشیده و کشته و سوخته بینی و [بدان که] آن روز بهترین روزهای زندگی من است. سپس به من گفت: منشین و

بیرون شو، در پناه خدا.

۴

شیخ ابراهیم بن عمران نیلی گوید: از حلاج شنیدم که گفت: نقطه اصل هر خطی است، و خط به تمامی متشکل از نقطه‌هایی به هم پیوسته است. پس نه خط از نقطه بی نیاز است و نه نقطه از خط. و هر خط راست یا کجی از عین نقطه و توالی آن تحرک می‌یابد. و هر آنچه چشم بیننده بدان افتد، نقطه‌ای است میان دو نقطه و این خود دلیل بر تجلی و نمایان شدن حق است از هر آن چیزی که به چشم درآید و از این روی گفته‌ام: چیزی ندیدم مگر آنکه خدا را در آن چیز دیدم.

جمله آخر [ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه] مثل مشهوری است که عزالدین المقدسی آن را در کتاب «شرح حال الاولیاء» (نسخه خطی موزه بریتانیا ۱۶۴۱، برگ ۲۵۳) به حلاج نسبت داده است. برخی گویند این سخن از عامر بن عبدقیس (رک کتاب تهذیب الأسرار، خرگوشی، نسخه خطی برلین، شهرنگر ۸۳۲، ورق ۱۹۹) یا از محمد بن واسع (رک کتاب کشف المحجوب، هجویری ۱۱۱-۱۱۲) است.

۵

ابن الحداد مصری گوید:^(۱۵) در شبی مهتابی به سوی قبر احمد بن حنبل - خدایش بیمارزاد - بیرون شدم، در آنجا مردی را از دور دیدم روی به سوی قبله نهاده و راست ایستاده، بی خبرانه به او نزدیک شدم. حسین بن منصور بود که می‌گریست و می‌گفت: ای آنکه مرا با عشق خود سرمست، و در عرصات قرب خود سرگردان ساختی توبه قدم [قدیم بودند] یکتا و به قیام بر مقعد صدق [نشستگاه راستی ات] یگانه شده‌ای. قیام توبه عدل و داد است نه به اعتدال [میان‌روی] و دوری توبه عزل [برکنار داشتن] است نه به اعتزال [دوری گرفتن]، و حضور توبه علم است نه به انتقال [جا به جا شدن]، و غیبت توبه احتجاب [در پرده و پنهان شدن] است نه به ارتجال [کوچیدن]^(۱۶). نه چیزی بر زیر تست تا بر تو سایه افکند و نه در زیر تو تا ترا بر پشت خود کشد و نه پیشاپیش تو تا ترا دریابد و نه در پس تو تا به تو در رسد.

بار خدایا از تو مسئلت دارم به حق حرمت این تربتهای پذیرفته و مقامات بازپرسی

شده در پیشگاهت، پس از آن که مرا از خویشتم گرفته ای دیگر بار به خود باز نگردانی، و پس از آن که نفس مرا از من در پرده ساختی دیگر بار آن را به من ننمایانی. بار خدایا دشمنان مرا در سرزمینهایت، و همت گمارندگان به کشتن مرا از میان بندگان بسیار گردان. (۱۷)

چون حسین وجود مرا در آنجا احساس کرد، به چهره من نگریست و خندید و از آنجای بازگشت و به من گفت: ای ابوالحسن این مقامی که من در آنم نخستین مقام مقامات مریدان است. من با شگفتی گفتم: ای شیخ چه می گویی، اگر این نخستین مقام مریدان باشد پس مقام کسی که از این مقام بالاتر است چیست؟ گفت: دروغ گفتم، این نخستین مقام مسلمانان بلکه نخستین مقام کافران است. آنگاه سه نعره برآورد و بر زمین افتاد و خون از گلوی او روان شد و بادست به من اشاره کرد تا بروم، من نیز رفتم و از او جدا شدم. فردای آن شب او را در مسجد منصور دیدم؛ دستم را گرفت و به گوشه ای برد و گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که آنچه را شب گذشته از من دیدی با کسی در میان نهمی.

۶

ابواسحق ابراهیم بن عبدالکریم حلوانی گوید: ده سال خدمت حلاج می کردم و از نزدیکترین مردم بدو بودم و بسیار از مردم می شنیدم که در پوستین او می افتادند و او را زندیق می خواندند تا به جایی که من نیز به شك افتادم و خواستم او را بیازمایم. روزی به او گفتم: ای شیخ می خواهم درباره مذهب اهل باطن، چیزی بدانم. گفت: باطنِ باطل را می خواهی بدانی یا باطنِ حق را؟ من در اندیشه رفته خاموش ماندم. گفت:

ظاهرِ باطنِ حق شریعت است، آنکه در ظاهر شریعت تحقیق کند باطن آن برای وی آشکار می شود؛ و بدان که باطنِ شریعت، معرفت به خدا است. اما ظاهرِ باطنِ باطل از باطن آن و باطن آن نیز از ظاهرش زشتتر است و بر تست که هرگز به باطنِ باطل نپردازی. ای فرزند اینک می خواهم مطلبی از تحقیق خویش درباره ظاهر شریعت به تو بگویم؛ من مذهب هیچیک از ائمه را به طور کامل نپذیرفتم بلکه از هر مذهبی، دشوارترین قسمت آن را گرفتم و هم اکنون نیز بر همین طریقه هستم، هرگز نمازی واجب به جا نیآوردم مگر اینکه نخست غسل کردم سپس وضو ساختم. اکنون من هفتاد سال دارم که فقط در پنجاه سال آن، نماز دو هزار سال را به جا آورده ام؛ (۱۸) و هر نمازی را به عنوان قضاء نماز قبلی گزارده ام.

۷

ابراهیم حلوانی گوید: شامگاهان به خانه حلاج در آمدم و او را در حال نماز خواندن یافتیم. آرام در گوشه خانه نشستیم چنانی که او از فرط اشتغال به نماز ورود مرا احساس نکرد. حلاج در رکعت نخست سوره بقره و در رکعت دوم سوره آل عمران را خواند. چون سلام نماز را داد سجده کرد و چیزهایی گفت که هرگز به مانند آنها نشنیده بودم. پس چون به دعا پرداخت صدایش را بلند کرد. - چنانکه گویی خود را مؤاخذه می کند - و گفت: ای خدای خدایان، ای آنکه «لا تأخذه سنة و لا نوم: او را نه خواب گیرد نه نیم خواب»^(۱۹) نفس مرا به من باز گردان تا بندگان به وسیله من در فتنه نیفتند. ای آنکه تو منی و من تو و فرقی میان انیت من و هویت تو جز در حدوث و قدم نیست. آنگاه سرش را بالا آورد و به چهره من نگریست و خنده ها زد. سپس گفت:

ای ابواسحق نمی بینی که چگونه پروردگارم قدم خود را در حدوث من در آمیخت چنانکه حدوث من در قدم او مستهلك شد، و جز صفت قدیم صفتی برایم باقی نماند و اینک من در آن صفت قدیم سخن می گویم و حال آنکه همه مردم حدیث می باشند و از حدوث سخن می گویند. پس چون من از قدم سخن می گویم مردم مرا انکار می کنند و به کفر من گواهی می دهند و در کشتن من می کوشند و البته آنان در همه این موارد معذور و به هر کاری که با من می کنند مأجور خواهند بود.^(۲۰)

۸

حلوانی گوید: همراه با حلاج و سه تن از شاگردانش سفر می کردم، کاروان ما به میانه راه واسط و بغداد رسیده بود. حلاج سخن می گفت، در میان گفتارش از شیرینی سخن رفت، گفتیم ای شیخ باید که برای ما شیرینی حاضر آوری، حلاج سر آورد و گفت: ای آنکه ضامئ به او نرسید و گمانها و شکها به او دست نرسانید، و از هر پیکر و صورتی - بی آنکه با آن مماس یا آمیخته باشد - نمایان است. بار خدایا از هر کسی آشکار می شوی و به ازل و ابد آراسته ای. جز در هنگام نومیدی یافت نمی شوی و جز در حال پوشیدگی آشکار نمی گردی. اگر قرب من نزد تو ارزشی دارد، و روی گردانیدنم از خلق مزیتی، برای ما شیرینی موردپسند یاران بفرست.

آنگاه به اندازه يك ميل از راه كناره گرفت و مادر آنجا پاره‌هایی از شیرینی در رنگهای گوناگون دیدیم و از آنها خوردیم ولی حلاج از آنها نخورد.

چون از آن شیرینیها بهره کافی گرفتیم و برگشتیم، من نسبت به حال حلاج بدگمان شدم، و از آن مکان که در آن شیرینیها یافتیم چشم برنمی‌داشتم و جای آن را به خوبی به خاطر سپردم، آنگاه برای طهارت از راه كناره گرفتم، و دیگر یاران به راه خود ادامه دادند، و من بار دیگر به همان مکان بازگشتم ولی چیزی نیافتم. دو رکعت نماز به جای آوردم و گفتم: بار خدایا مرا از این بدگمانی زشت، رهایی ده. هاتفی آواز داد:

ای فلان! بر سر کوه قاف شیرینی خوردید و اکنون تو پاره‌هایی از آن را در اینجا می‌جویی، نیت خود را نیکو ساز! و بدان که شیخ [حلاج] فرمانروای دنیا و آخرت است. (۲۱)

۹

علی بن مردویه گفت: از حسین بن منصور شنیدم که چون نماز سلام را داد گفت: بار خدایا تو آن یکتایی که هیچ عدد ناقصی بدو تمام نشود و آن یگانه‌ای که درک هیچ هوشمندی بدو نرسد و تو آنی که: «فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ» (۲۲) تو در آسمان خدایی و در زمین خدایی» به حق نور چهره ات که قلوب عارفان از آن نورانی و ارواح سرکشان از آن تیره و تاریک است، و به حق قدوسیّت و یکتایی که ویژه تست از تو مسئلت دارم که مرا در میادین حیرت سر خود رها نسازی و از تنگناهای فکر نجات بخشی و مرا از جهانیان بیزار و به مناجات با خویش مأنوس فرمایی، ای مهربانترین مهربانان.

آنگاه ساعتی خاموش ماند و به ترنم آمد و آواز خود را در ترنم بالا برد و گفت: ای آنکه عاشقان در او مستهلک و ستمکاران از نعمتهای او فریفته‌اند، او هام بندگان به کنه ذات و غایت معرفت تو نمی‌رسد، میان من و تو جز در الهیّت و ربوبیّت (۲۴) فرقی نیست و در خلال این گفتار قطرات خون از چشمانش روان بود. چون مرا دید خندید و گفت:

ای ابوالحسن از این سخنان من تا آنجا که دانشت می‌رسد به یاددار و آنچه را که بیرون از دانش تست به خود من برگردان و بیهوده بدان میاویز تا گمراه نشوی.

۱۰

ابوالحسن علی بن احمد بن مردویه گوید: (۲۵) حلاج را در بازار قطیعۀ بغداد گریان

دیدم که سه بار با فریاد گفت:

ای مردم مرا از دست خدا برهانید - آنگاه ادامه داد و گفت: - او مرا از خودم باز ستانیده و به خویشتم بر نمی گرداند؛ و من از سویی توان مراعات آداب حضور درگاه او را ندارم و از سویی نیز از هجرانی که موجب غیبت و محرومیت من از درگاه او شود؛ می هراسم، وای بر آن کسی که پس از حضور و وصل گرفتار غیبت و هجران شود. (۲۶)

او می گریست و مردم با او می گریستند تا به مسجد عتاب رسید. بر در مسجد ایستاد و سخنانی گفت که مردم پاره ای از آن را فهمیدند و درك پاره ای از آن برایشان دشوار بود. آن قسمت از سخنان وی که برای مردم قابل فهم بود چنین است:

ای مردم، خدا آفریدگان را از روی لطف و رحمت آفرید و بر آنان جلوه گر شد. سپس برای پرورش و اصلاحشان از آنان پنهان گشت، چه اگر جلوه گر نمی شد همه کفران می کردند و اگر پنهان نمی شد همه مفتون او می شدند، و بدانید که خدا برای آفریدگان هیچگاه بریکی از این دو حالت باقی نمی ماند. لیکن خدا از من لحظه ای پنهان نمی شود، و من آنگاه آسایش می یابم که ناسوتیت در لاهوتیت او، و جسم در انوار ذات او مستهلك شود؛ و عینیت و نشان و شکل و خبری از من نماند.

و معنی آن مقدار از سخنان وی که درك آن برای مردم دشوار بود چنین است: ای مردم بدانید که هیاکل (۲۷) به یاهوی او قائم و اجسام به یاسین او متحرك است، و «هو» و «سین» دو راه برای رسیدن به شناخت نقطه اصلی هستند. سپس چنین سرود: (۲۸)

پیمان نبوت چراغی نورانی است که وحی آن در چراغدان قلب آویخته شده است. سوگند به خدا که - به سبب اندیشه و خاطر - دمش روح در قلبم - همچون دمش اسرافیل در صور - دمیدن می گیرد.

اگر او [محبوب الهی] بر کوه طور من تجلی کند تا با من سخن گوید؛ من موسی را بر روی کوه طور در حال غیبت [بی خودی و وجد] خودم خواهم دید.

۱۱

عبدالکریم بن عبدالواحد زعفرانی گوید: (۲۹) در مسجدی بر حلاج وارد شدم و او را دیدم که سخن می گفت و گروهی از مردم گرد او را گرفته بودند. نخستین سخنی که از او شنیدم این بود: اگر ذره ای از آنچه در دل منست بر کوهها بیفتد، کوهها گداخته، و اگر در روز

رستاخیز در آتش روم، آتش از من سوخته، و اگر به بهشت درآیم، بنیان آن ویران خواهد شد. سپس چنین سرود: (۳۰)

از کلّ خود در شگفتم که چگونه جز من آن را حمل می کند و از سنگینی جزء خویش در شگفتم که [چندان گران است که] زمین را یارای حمل [کلّ] من نیست.
اگر همه گسترده زمین [برای من] آسایشگاهی باشد، باز قلب من بر پهنه جهان آفرینش و مخلوقات در حالت قبض است.

این سخن را عزالدین مقدسی در کتاب «شرح حال الاولیاء» (نسخه خطی کتابخانه پاریس ۱۶۴۱، برگ ۲۵۱) شرح کرده گوید: گویند خضر (ع) بر حلاج - که به صلیب کشیده شده بود - گذشت، حلاج بدو گفت: جزای اولیاء خدا این است؟ خضر پاسخ داد: ما سر را کتمان کردیم سالم ماندیم، تو آشکار کردی پس بمیر. سپس گفت: ای حلاج شب را چگونه به روز آوردی؟ گفت: روز کردم در حالی که اگر اخگری از من می جست مالک دوزخ و آتش آن را می سوزانید.

۱۲

احمد بن ابی الفتح بن عاصم بیضاوی گوید: از حلاج شنیدم که بر یکی از شاگردان خود املا می کرد که:

خدای - بلند مرتبه و ستوده - ذاتی واحد و قائم به نفس و در قدم و ربوبیت از دیگران منفرد و یکتا است، چیزی و کسی با او در نیامیزد و در مکان و زمان ننگجد، اندیشه او را در نیابد و چشم او را نبیند و سستی بدو نرسد. آنگاه به وجد آمده چنین سرود:
شیدائی من برای تو، خود پاک و مقدس شمردن تست. و شك من در تو سبك مغزی و بی خردی است.

شیفتگی عشق و ابرویی کمانی مرا به سرگردانی افکنده است.
راهنمای عشق چنین راهنمایی کرده است که: قرب و نزدیکی [بسیار خود موجب] پرده پوشی [و پنهان داشتن محبوب از محب] است.
سپس گفت: ای فرزند، قلب و زبان خود را از فکر و ذکر خدا بازدار و آن دورا به سپاسگزاری دائمی از او به کار گیر. چه اندیشه در ذات و صفات خدا و سخن راندن در اثبات وی گناهی بزرگ و تکبری بس عظیم است.

در کتاب «طواسین» حلاج (فصل ۶) ابیات این قسمت به صورت زیر نیز یافت می شود:

سربچی کردندم از فرمان تو [در واقع] پاك و مقدّس شمردن تست و اندیشه كردنم دربارهٔ تو عين سبك مغزی و نادانی است. آدم کسی جز تو نیست، پس ابلیس در این میانه کیست؟ (۳۱)

۱۳

احمد بن سعید اسبنجانی گوید؛ از حلاج شنیدم که گفت: (۳۲) حَدَّثَ همه چیز را لازم دان زیرا که قدم خاصّ خداست. و هر چه ظهور آن به جسم است، عرض لازم دارد؛ و هر چه فراهم آمدنش به اراده باشد، پس نیروی اراده آن را نگاه می‌دارد، و هر چه را که وقت فراهم آورد؛ وقت آن را پراکنده کند، و هر چه قائم به غیر باشد، ضرورت بدان راه یابد، و هر چه وهم را بر آن ظفر باشد، صورت بدان راه می‌یابد، و آنکه او را محل باشد، کجائی او را دریابد، و هر که جنس داشته باشد، چگونگی را بدو گذر بود، خدای بلندمرتبه را «فوق: بالا» بر سر سایه نهد و «تحت: زیر» او را بر نکشد و «حدّ: اندازه» بدوراه نیابد، و «عند: نزد» با او گرد نیابد و «خلف: پشت» او را در نیابد و «امام: روبرو» او را محدود نکند و «قبل: پیش» و «بعد: پس» برای او متصوّر نیست. «کلّ: همه» او را جمع نکند، و «کان: بود» او را موجود و «لیس: نیست» او را نابود نکند. وصف صفت و فعل او را علّت و بودن او را غایت نیست. و خدا از احوال خلق خود منزّه است و او را در آفریدنش مزاجی و در فعلش علاجی نیست. به قدم از خلق جدا شد چنانکه خلق به حدوث از او جدا است. اگر گویی کی است، هستی او بر زمان مقدّم است و اگر گویی «هو»، هاء و واو خود آفریده اوست. اگر گویی کجاست، وجود او بر مکان مقدّم است و حروف، آیات و نشانه‌های او، و وجود او اثبات او، و شناخت او توحید او و توحید او جدا کردن او از خلق او است. هر چه در او هام صورت بندد، خدا بر خلاف آن است. چگونه آنچه از او آغاز یافت و پدیدار آمد بدوراه جوید، یا آنچه را که آفرید به او باز گردد. نه چشمها بدو نگریسته و نه ظنّها بدو رسیده، آن را که به خود نزدیک سازد بدو کرامت نموده و آن را که از خود دور سازد خوار کرده است، علّو او به برافراشتگی و آمدنش به حرکت نیست (هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن: (۳۳) او آغاز و پایان و آشکار و پنهان)، نزدیک و دور است و (لیس کمثله شيء و هو السميع البصير: (۳۴) چنانکه کسی نیست، شنوا و بیناست).

کلمه اسبنجانی در همه نسخه‌ها و همچنین در رساله قشیری به صورت الاسبنجانی یا الاسفنجانی

آمده است و ظاهراً صحیح آن الاسفیجایی است. (رك كتاب الانساب سمعانی، برگ ۳۴ و معجم البلدان یا قوت حموی، ج ۱، ص ۲۴۹ - ۲۵۰) نکته مذکور را استاد محمدخان قزوینی به ما تذکر داده است. ابن العربی در کتاب «فتوحات مکیه» (چاپ مصر ۱۳۲۹، ج ۴، ص ۲۱۴) گوید: قشیری در باب ذکر مشایخ از حلاج - به سبب اختلافی که مردم درباره او دارند - نام نبرده، تا رجال دیگری که از آنان نام برده است همچون حلاج گرفتار تهمت الحاد نشوند، اما در باب توحید از آغاز رساله خود به بیان عقیده حلاج درباره توحید پرداخته است تا بدین طریق سوء نیتی را که از حلاج در دل مردم است زایل سازد.

۱۴

یونس بن خضر حلوانی گوید: از حلاج شنیدم که می گفت: ادّعی دانش کردن، نادانی، و کرنش پیاپی موجب از بین رفتن حرمت است. خودداری کردن از جنگ با او [خدا] دیوانگی، و فریفته شدن به صلح او ابلهی است، سخن راندن درباره صفات او سبک مغزی و خاموش ماندن از اثبات او گنگی است. تقرّب جویی بدو گستاخی و راضی بودن به دوری از او از دون همتی است.

۱۵

موسی بن ابوذر بیضاوی گوید: در پس حلاج در کوچه های بیضاء فارس راه می رفتم، سایه کسی از روی بامی بر او افتاد. حلاج سر بر آورد و چشمش بر زنی زیبا افتاد، آنگاه روی به من کرد و گفت: روزگاری خواهد رسید که وبال این بی پروایی را بر من خواهی دید. روزی که حلاج را بردار کردند من در میان مردم ایستاده بودم و می گریستم. چشم حلاج از بالای دار بر من افتاد و گفت: ای موسی، کسی که سر بر آورد و بر حرام نظر افکند - همچنانکه آن روز دیدی - این چنین در میان مردم برکشیده می شود، و به چوبه دار اشاره کرد.

۱۶

ابوالحسن حلوانی گوید: در روزی که می خواستند حلاج را به دار آویزند حضور داشتم. حلاج را در میان بند و زنجیر آوردند و او می خرامید و می خندید و می گفت:

هم پیاله من به هیچ ستم و بیدادی نسبت نمی‌یابد^(۳۵) [و بیدادگر نیست].
 او مرا نزد خود مهمان کرد و به من خوش آمد گفت، همانطور که مهمان [میزبان] با
 مهمان رفتار می‌کند.
 چون پیاله به گردش درآمد، [برای کشتن من] نطع و شمشیر خواست. و چنین است
 حال کسی که در تابستان با ازدها باده گساری کند.

این ابیات مشهور در مآخذ بسیاری من جمله مآخذ زیر آمده است: تاریخ الصوفیه، ابو عبد الرحمن
 السَّلْمی «الأصول الأربعة» (ص ۲۴) و تفسیر... بلسان اهل الحقائق، از همو (سوره ۴۲: ۱۸، رك تعليق
 «قاموس الاصطلاحات» از لویی ماسینیون، ص ۵۹) روایت ابوالعباس الرزاز (الیزاز) از برادرش، و کتاب
 بدایة حال الحلاج و نهایتہ، ابن یاکوبه «الأصول الأربعة» ص ۳۴، روایت احمد بن فاتک، و لطائف الاشارات،
 ابوالقاسم عبد الکریم قشیری (تفسیر سوره ۲۸: ۳۰)، و محاضرات الادباء، راغب اصفهانی، ج ۱، ص ۳۳۳، و
 تذکرۃ الاولیاء، فریدالدین عطار، ج ۲، ص ۱۴۲.

۱۷

ابوبکر شبلی گوید: آهنگ حلاج کردم در حالی که دستها و پاهایش را بریده و او را بر
 تنه درخت خرمایی به صلیب کشیده بودند. به او گفتم: تصوّف چیست؟^(۳۶) گفت: کمترین
 مرتبه آن همین است که می‌بینی. گفتم: پس والاترین مرتبه آن چیست؟ گفت: ترا بدان راه
 نیست و لیکن فردا خواهی دید، و بدان که در غیب، چیزهایی است که من آنها را می‌بینم ولی
 آنها از تو پنهان است.

چون شامگاه شد از خلیفه دستوری رسید که گردن حلاج را بزنند. نگهبانان گفتند
 اکنون دیر وقت است، فردا دستور خلیفه به جای آوریم. فردای آن روز حلاج را از روی آن
 تنه خرما فرو آوردند تا گردن زنند. حلاج با آوازی بلند گفت: برای واجد [مرد خدای جو]
 این بس که واحد [خدای تعالی] برای او تنها شود.^(۳۷)

سپس این آیه را خواند که «يستعجل بها الذين لا يؤمنون بها والذين آمنوا مشفقون
 منها و يعلمون أنّها الحقّ» کسانی [به دیدن روز رستاخیز] می‌شتابند که به آن نگریده‌اند،
 ولی کسانی که ایمان آورده‌اند از آن ترسانند و می‌دانند که آن راست است.^(۳۸)

گویند این آخرین سخنی است که از حلاج شنیده شد. آنگاه گردن او را زدند و
 جسدش را در بوریایی پیچیده و بر روی آن نفت ریخته به آتش کشیدند و خاکستر آن را بر

سر مناره ای نهادند تا باد آن را پراکنده سازد.

در قصه زیارات ابن خفیف (نسخه ل ۳۲۳) چنین آمده است: «یکی از صوفیان - به گمانم بندگان ابن الحسین، از یاران شبلی - در حالی که حلاج مصلوب بود، پیش آمد و پرسید: تصوّف چیست؟ حلاج از روی خشم بدو نگریست و گفت: آغاز تصوّف این است که می بینی و پایان آن را نیز فردا خواهی دید». نظیر این روایت در مآخذ بسیاری از جمله مآخذ زیر آمده است: «شبلی گفت: تصوّف چیست؟ حلاج گفت: ظاهر آن این است که می بینی و باطن آن بریدن از مردم است» (نسخه ل ۳۳۲، ورك نسخه ل ۳۲۷، و نسخه ق ۹۱). و در کتاب مناقب الأبرار از ابن خمیس الکعبی (نسخه خطی موزه بریتانیا، بخش خاورشناسی ۴۰۸، برگ ۸۱) آمده است: «حلاج را در حالی که مصلوب بود از تصوّف پرسیدند، گفت: چنان است که می بینی». در کتاب تهذیب الأسرار از ابوسعید خرگوشی (نسخه خطی برلین، شهرنر ۸۳۲، برگ ۷) آمده است: حسین بن منصور را در حالی که مصلوب بود از تصوّف پرسیدند، گفت: آسانترین راه آن این است که می بینی». ورك کتاب مرآة الزمان، سبط بن الجوزی (نسخه خطی موزه بریتانیا، بخش خاورشناسی ۶۱۹، برگ ۷۵).

این قصه به تمامی در کتاب «بدایة حال الحلاج و نهایته» از ابن باکویه («الأصول الأربعة» ص ۳۵) به روایت حمد بن الحلاج آمده است و خطیب در «تاریخ بغداد» و همچنین ذهبی در «تاریخ الاسلام» آن را نقل کرده است.

۱۸

ابومحمد جسری گوید: جنید، عمرو بن عثمان مکی، ابویعقوب نهر جوری، علی بن سهل اصفهانی و محمد بن داود اصفهانی را دیدم که حلاج را انکار می کردند، اما ابویعقوب در پایان عمر از انکار خود بازگشت. علت انکار عمرو بن عثمان این بود که چون حلاج به مکه رفت عمر و را ملاقات کرد و چون بر عمرو وارد شد عمرو گفت: ای جوان از کجایی؟ حلاج گفت: اگر دید تو خدایی بود [و به بصیرت الهی می نگریستی] هر چیزی را در مکان خود می دیدی، چرا که خدا هر چیزی را [در جای خود] می بیند. عمرو از این سخن شرمسار شد و بر حلاج خشم گرفت اما تا مدتی خشم و کینه خود را آشکار نداشت، آنگاه از زبان حلاج شایع کرد که گفته است: من می توانم به مانند قرآن سخن بیاورم.

اما علت انکار علی بن سهل این بود که چون حلاج به اصفهان رفت علی بن سهل نزد مردم آن دیار مردی محترم و مقبول بود. علی بن سهل از معرفت سخن می راند، حلاج بدو گفت: ای بازاری! من زنده باشم و تو از معرفت سخن بگویی! (۳۹) علی بن سهل گفت این

مرد زندیق است، پس مردم گرد آمدند و حلاج را از اصفهان بیرون راندند. اما علت انکار جنید این بود که روزی نزد او نشسته بودم، جوانی خوش سیما که دو جامه بر تن داشت از در درآمد و زمان کوتاهی نشست. آنگاه به جنید گفت: (۴۰) چه چیزی خلق را از رسوم طبیعت باز می‌دارد؟ جنید گفت: در سخن تو گستاخی می‌بینم، تا کدامین چوبه دار را به خون خود آلوده سازی!

آن جوان گریان از نزد جنید بیرون شد، من نیز به دنبال او بیرون شدم و نزد خود گفتم: مردی غریب بر ما وارد شد و شیخ او را به تندی راند. دیدم که آن جوان به قبرستان رفت و در گوشه‌ای نشست و سر بر زانو نهاد. در همین اثناء یکی از دوستانم را دیدم و به او گفتم: من در فلان جا هستم و از تو می‌خواهم که هر چه زودتر مقداری بریانی، فالوده، شکر، چند قرص نان، آبی سرد، خلال دندان و مقداری اشنان برایم حاضر آوری، و خود نزد آن جوان رفتم و پیش او نشستم و با او ملاطفتها و نوازشها کردم تا بر سر مهر آمد و من آن چیزها را که دوستم حاضر کرده بود پیش او نهادم و گفتم: بفرما. آنگاه جوان دست یازید و پاره‌ای به کار داشت. سپس گفتم: ای جوان کجایی هستی؟ گفت: از بیضاء فارس، اما در بصره پرورش یافته‌ام. آنگاه از او به سبب رفتار تند جنید پوزش خواستم، گفت: جنید جز شیخوخت هیچ ندارد و منزلت مردان حق چیزی است که بدانان عطا می‌شود و لیکن میان آنان دست به دست نمی‌گردد.

اما علت انکار محمد بن داود این بود که وی فقیه بود و فقیه می‌باید که تصوف را انکار کند.

صحیح کلمه جبری، جریری است (رك «الأصول الأربعة» ص ۴۵).

داستان حلاج با علی بن سهل در کتاب «بدایه حال الحلاج ونهایه» از ابن باکویه («الأصول الأربعة» ص ۴۲) به روایت ابوالحسن بن ابی توبه از حمد اصفهانی، و ترجمه فارسی آن نیز در «سیره الشیخ ابن خفیف» از ابوالحسن علی بن محمد الدیلمی (نسخه خطی کپرلو ۱۵۸۹) باب ۶ فصل ۴ آمده است (رك پاسیون ۹۶). اما داستان حلاج با جنید نیز در کتاب «بدایه حال الحلاج ونهایه» («الأصول الأربعة» ص ۴۴ - ۴۵) به روایت محمد بن علی الحضرمی از پدرش آمده است (رك پاسیون ۵۲).

ابویعقوب نهر جوری گوید: (۴۱) حسین بن منصور برای بار دوم به مکه وارد شد و چهار

صد مرد مرید همراه او بودند که چون به مکه رسیدند همه از گرد حلاج پراکنده شدند جز گروه اندکی.

چون شامگاه فرا رسید به حلاج گفتم: برای شام یاران اندیشه کن. گفت: آنان را به کوه ابوقیس بر. من آنان را با مقداری غذا برای افطار بدان کوه بردم و بران کوه افطار کردیم. آنگاه حلاج گفت: آیا شیرینی نمی خورید. گفتیم: خرما خورده ایم. گفت: مقصودم شیرینی است که با حرارت آتش پخته شده باشد. آنگاه لحظه ای از نزد ما غایب شد و با طبقی پر از شیرینی برگشت. در دل من از این کار حلاج شك افتاد به طوری که پاره ای از آن شیرینیها را نزد خود نگهداشتم و به بازار بردم و به شیرینی پزان مکه نشان دادم. آنان آن گونه شیرینی را نمی شناختند و گفتند: این گونه شیرینی در مکه درست نمی شود. زنی طبّاح را دیدم و آن شیرینی را بدو نشان دادم. آن زن گفت: این گونه شیرینی را در زبید درست می کنند و لیکن آوردن آن از زبید بدینجا ناممکن است و نمی دانم چگونه توانسته اند این شیرینی را از آنجا به اینجا بیاورند! بدین ترتیب شك من درباره حلاج قویتر شد. در این هنگام آن زن طبّاح آهنگ زبید کرده بود. از او خواستم از شیرینی پزان زبید بپرسد تا از کدامین آنان طبقی شیرینی ناپدید شده است. پس از چند روز آن زن در نامه ای برایم نوشت: از یکی از شیرینی پزان زبید طبقی شیرینی ناپدید شده است. پس من یقین کردم که حلاج جادوگر است و از ناحق و حرام خواری روی گردان نیست. دیری نپایید که نامه دیگری از آن زن رسید که در آن نوشته بود: حسین بن منصور مبلغی بیش از قیمت آن شیرینی و طبق آن، برای شیرینی پز زبیدی فرستاده است. و بدین ترتیب آن انکار و شك از دل من زایل شد و دانستم این کار از کرامات حلاج بوده است.

۲۰

احمد بن فاتک گوید: (۴۲) چون دستها و پاهاى حلاج را بریدند گفت: پروردگارا در منزلگاه آرزوها شب را به روز آوردم تا به شگفتیها بنگرم. پروردگارا (۴۳) چون تو به کسی که ترا آزرده می کند مهربانی می فرمایی، پس چگونه به کسی که در راه تو آزار می یابد مهربانی نمی فرمایی؟

خطیب ج ۸ ص ۱۳۱) و در کتاب *بداية حال الحلاج و نهائيه* از ابن باکویه «الأصول الأربعة» ص ۳۵) نیز آمده است. ر.ک پاسیون ۳۰۵.

ابونعیم اصفهانی در کتاب *حلیة الأولیاء* این سخن را از زبان احمد بن عاصم انطاکی چنین آورده است: درباره خدای بخشنده مهربان چه می اندیشی که به کسی که او را می رنجاند مهربانی می فرماید، تا چه رسد به کسی که به خاطر او آزرده می شود.

۲۱

ابویعقوب نهرجوری گوید: حلاج برای نخستین بار به مکه آمد و سالی تمام در صحن مسجد نشست و جز برای طهارت و طواف کعبه از جای خود حرکت نمی کرد و از آفتاب و باران روی گردان نبود. هر شب کوزه ای آب و یک قرص نان از نان های مکه نزد او می نهادند و پگاه، همان قرص نان را - که فقط سه لقمه از آن را خورده بود - بر روی کوزه آب می دیدند و از نزد وی بر می داشتند.

این داستان در کتاب «بداية حال الحلاج و نهائيه» از ابن باکویه آمده است («الأصول الأربعة» ص ۳۷-۳۸، ر.ک تاریخ بغداد، خطیب، ج ۸ ص ۱۱۸) و علی بن ایدمر الجلدکی در کتاب خود «کلام الحلاج فی الصنعة» (مجموعه ای مشتمل بر تصریف الکیما، نسخه خطی شیخ الوسی، بغداد، برگ ۲۷) و همچنین ابوالحسن علی بن الاثیر صاحب کتاب *الکامل فی التاریخ* (چاپ اروپا، ج ۸ ص ۹۲) این داستان را از خطیب نقل کرده اند و ابوالحسن علی بن محمد الدیلمی در کتاب خود «سيرة الشيخ الكبير ابي عبدالله بن خفيف» آن را به فارسی ترجمه کرده است (نسخه خطی کبرلو ۱۵۸۹ باب ۶ فصل ۴).

۲۲

احمد بن فاتک گوید: (۴۴) عید نوروز همراه با حلاج در نهاوند بودیم. آواز بوق عید را شنیدیم. حلاج گفت: این چه آوازی است. گفتم عید نوروز است. حلاج آهی کشید و گفت: نوروز ما کی خواهد رسید؟ گفتم: چه روزی مورد نظر تست؟ گفت: روزی که بر دار روم. سیزده سال بعد که حلاج را به دار آویختند از روی چوبه دار بر من نظر افکند و گفت: ای احمد اینک نوروز ما فرا رسید. گفتم: ای شیخ در این نوروز چیزی به تو تحفه دادند. گفت: آری تحفه ای از کشف و یقین. و من از این تحفه شرمنده ام و لیکن آرزو داشتم زودتر به این

شادمانی دست یابم.

۲۳

احمد بن کوب بن عمرو اسطی گوید: هفت سال همنشین حلاج بودم و در این مدّت نانخورشی جز نمک و سرکه و تن پوشی جز يك دلق مرقّع و جز يك برنس بر سر نداشت، و هرگاه تن پوشی به او هدیه می شد می پذیرفت و به دیگری می بخشید، و همه شب بیدار بود و فقط زمان کوتاهی در روز می خوابید.

۲۴

روایت نخست:

خورا وزاد بن فیروز بیضاوی - که از دوستان و نزدیکان خاص حلاج بود - گوید: حلاج در آغاز ماه رمضان نیت روزه می کرد و روز عید فطر روزه می گشود و هر شب قرآن را در دو رکعت ختم می کرد. و روز عید فطر جامه های سیاه می پوشید و می گفت: این جامه کسی است که اعمال و عبادات او به وی برگردانیده می شود [و مقبول درگاه الهی نمی افتد].

روایت دوم:

حلاج در آغاز عمر خویش از هنگام رؤیت هلال ماه رمضان تا روز عید فطر هرگز افطار نمی کرد و در تمام این مدّت جامه های سیاه می پوشید و می گفت: این جامه کسی است که اعمال و عباداتش به وی برگردانیده شده است. و هر شب قرآن را در دو رکعت نماز ختم می کرد. (۴۵)

میرداماد این قسمت را در کتاب «الروائح السماویة فی شرح الأحادیث الإمامیة» آورده گوید: چون ماه رمضان فرا می رسید و حلاج هلال ماه را می دید: برای همه آن ماه فقط یکبار نیت روزه می کرد و آنگاه تا پایان ماه هرگز با چیزی روزه نمی گشود (رک کتاب روضات الجنات، خوانساری ج ۲، ص ۲۳۶).

۲۵

احمد بن فاتک گوید: حلاج گفت: کسی که گمان کند الهیّت با بشریّت یا بشریّت با

الهیّت آمیخته می شود، کفران کرده است. خدای بلندمرتبه به ذات و صفات خود از ذوات و صفات خلق ممتاز است و به هیچ وجه با آنان همانندی ندارد و خلق نیز در هیچ چیز با او همانند نیستند، و چگونه می توان میان قدیم و حدیث همانندی تصوّر کرد؟ کسی که بپندارد آفریدگار در مکانی یا بالای مکانی یا پیوسته به مکانی است و یا می توان او را در دل تصوّر و در وهم تخیل کرد و یا به صفتی موصوف ساخت، شرک ورزیده است.

۲۶

عثمان بن معاویه گوید: حلاج در مسجد جامع دینور با گروهی شب را به روز آورد. یکی از آنان پرسید ای شیخ عقیده شما درباره سخن فرعون چیست؟ گفت: سخنی حق است. پرسید عقیده شما درباره سخن موسی چیست؟ گفت: آن نیز سخنی حق است، چون این هر دو سخن در ابد و ازل جاری شده است.

۲۷

و از او روایت است که حلاج گفت: نقطه اصلی جز برای قیام حجت در راه اصلاح و تصحیح عین حقیقت آشکار نمی شود، و حجت نیز برای تصحیح عین حقیقت، جز برای ثابت شدن دلیل بر امر حقیقت، قیام نمی کند.

۲۸

و گفت: سین یاسین و موسی لوح انوار حقیقت است و از «یا» و «مو» به حق نزدیکتر می باشد.

۲۹

و گفت: صفات بشریّت، زبان حجت است برای ثابت شدن صفات صمدیّت، (۴۷) و

صفات صمدیت زبان اشاره است به فانی شدن صفات بشریت، و این هر دو، دوراه اند برای شناخت آن اصل که قوام توحید است.

۳۰

و گفت: نازل شدن جمع^(۴۸) هلاکت است و آرزومندی، و وارد آمدن فرق^(۴۹) جدایی است و نیستی.^(۵۰) و میان این دو، دو خاطر متردد است: خاطری که به پرده های قدم آویخته، و خاطری که در دریا های عدم مستهلك است.

۳۱

و گفت: کسی که ازلیت^(۵۱) و ابدیت^(۵۲) را ملاحظه کند و از آنچه میان آن دو هست چشم پوشی نماید، توحید را اثبات کرده است، و کسی که از ازلیت و ابدیت چشم پوشی کند و آنچه را که میان آن دو هست بنگرد، عبادت به جای آورده است. و کسی که از ازلیت و ابدیت و آنچه میان آن دو هست، روی گرداند، به دستاویز حقیقت چنگ انداخته است.

۳۲

و گفت: کسی که توحید را در غیر «لام الف»^(۵۳) جستجو کند برای غرقه شدن در کفر تن در داده است؛ و کسی که «هوهویت»^(۵۴) را در غیر خطّ استوا جستجو کند، در میان حیرتی نکوهیده به جستجو برخاسته که در پس آن هیچ آرامشی نیست.

۳۳

و گفت: ^(۵۵) حقیقت توحید در سرّ، و آن سرّ میان دو خاطر، و آن دو خاطر میان دو اندیشه نهفته است، و اندیشه از نگاه چشمها تندتر است. سپس چنین سرود: ^(۵۶)
برای پرتوهای روشنی بخش نور [نور الهی] در جهان آفرینش درخششهاست و برای راز [الهی] در دل رازداران رازهاست.

و برای جهان هستی در میان هستیها، هستی [خدای] هستی سازی موجود است که دل مرا برای خویش پنهان نگه میدارد و اوست که راهنمایی می کند و بر می گزیند. آنچه را برایت وصف کردم به چشم عقل بنگر و [بدان که] عقل را گوشهائی شنوا و چشمانی [بینا] است.

سهروردی حلبی نخستین بیت را در قصیده ای از قصائد خود اقتباس کرده است، رك روضة الافراح و نزهة الارواح از شهر زوری (اتو اشپیس از این کتاب، شرح حال سهروردی را در کتاب خویش به نام «سه رساله صوفیه از شهاب الدین سهروردی»، بن ۱۹۳۵ ص ۱۰۵، منتشر کرده است).

۳۴

و گفت: قرآن زبان هر دانش، و زبان قرآن حروف به هم پیوسته و متّخذ از خطّ استوا است که بیخ آن خط در زمین استوار و شاخه آن در آسمان است، و این همانی است که توحید به دور آن می گردد.

۳۵

و گفت: کفر و ایمان از لحاظ اسم با هم فرق دارند و گرنه از لحاظ حقیقت هیچ فرقی میان آن دو نیست.

۳۶

احمد بن فارس گوید: (۵۷) حلاج را در بازار قطیعه بر در مسجدی ایستاده دیدم که می گفت: ای مردم هرگاه حق بر دلی چیره آید، آن دل را از هر چه غیر حق است تهی می سازد؛ و هرگاه حق با کسی همراه شود، جز حق همه چیز را برای او نابود می گرداند؛ و هرگاه حق به بنده ای عشق ورزد، دیگر بندگان را به دشمنی با او برمی انگیزاند تا آن بنده به او روی آورد و به او نزدیک شود.

پس چیست مرا که هیچ نسیمی از خدا نیافته ام و به اندازه يك چشم به هم زدن به او

نزدیک نشده ام اما همواره مردم با من از در دشمنی درمی آیند!
 این بگفت و گریه سر داد تا آنجا که همه بازاریان به گریه پرداختند. چون همه
 گریستند، حلاج خنده سر داد تا آنجا که نزدیک بود به قهقهه افتد، آنگاه چندین فریاد پیاپی و
 هول انگیز برآورد و چنین سرود:
 موجودات حقّی است که حق [خدای تعالی] همه آنها را آفریده است، اگرچه فهم
 بزرگان از درک آنها ناتوان است.
 وجد^(۵۸) جز اندیشه ای و آنگاه برق نگاهی بیش نیست که شعله ای در دلهای [اهل
 وجد] برمی افروزد.

اگر حق در دل سکنی گزیند، بر آن دل برای اهل بصیرت سه حال افزوده می شود:
 یکی حالی است که پرده سر را از کنه صفت حق کنار می زند و نابود می سازد.
 دودِ دیگر حالی است که اهل بصیرت را برای مقام وجد - در حالت سرگردانی - حاضر
 می گرداند.

سه دیگر حالی است که تمامی قلّه ها و اوجهای سرّ با آن فراهم آورده می شود تا
 چشم اندازی پدیدار آید که حق آن چشم انداز را از چشم هر بیننده ای ناپدید می سازد.

این ابیات در طبقات الصوفیه، ابو عبدالرحمن سلمی (نسخه خطی موزه بریتانیا، ملحقات ۱۸۵۲۰
 برگ ۷۰) آمده است. ابوالحسن علی بن یوسف الشطنوفی در کتاب بهجة الأسرار و معدن الانوار (چاپ
 مصر ۱۳۳۰ ص ۱۸۱) آورده است که شیخ حیات بن قیس الحرانی به این ابیات تمثیل جسته است.
 نخستین بیت در کتاب التّعرف لمذهب اهل التّصوّف، از ابوبکر محمد بن اسحق کلاباذی (چاپ مصر ۱۳۵۲
 ص ۱۰۴) و در طبقات الصوفیه، ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی (نسخه کتابخانه نوری
 عثمانیه، استانبول، شماره ۲۵۰۰، زیر کلمه حلاج) یافت می شود. ابن فضل العمری دو بیت نخست را در
 کتاب مسالك الابصار (نسخه خطی ایا صوفیا ۳۴۲۱ ج ۷) آورده است.

۳۷

مسعود بن حارث واسطی گوید: در گوشه ای ایستاده بودم و می شنیدم که حسین بن
 منصور حلاج به ابراهیم بن فاتک می گوید:

ای ابراهیم! قلبها خدای بلندمرتبه را در خود نگنجاند و چشمها او را در نیاید و مکانها
 وجهتها او را در خود نگیرد. و اوهام نتواند او را تصوّر کند، و به فکر در نیاید. و چگونگی بدو

راه نجوید. و با شرح و وصف توصیف نشود. و او همواره با تست. در هر نفس کشیدن، و در رفتن و ماندن. پس چشم خرد بگشا تا چگونه می‌زیی؟
البته اینها که گفتیم همه زبان عوام است و زبان خواص را خود نطق و گویایی نیست. خدا حق است و بنده باطل، و چون حق و باطل با هم گرد آیند، حق بر باطل ضربه‌ای فرو می‌آورد و «فید مغه فاذا هوزاهق و لكم الویل ممّا تصفون:»^(۵۹) آن را فرو می‌شکند تا باطل از حق برمد، و وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید.

۳۸

احمد بن قاسم زاهد گوید: از حلاج شنیدم که در بازار بغداد فریاد برمی‌آورد و می‌گفت: ای مسلمانان به فریادم برسید. او نه مرا با نفس خودرها می‌کند تا با آن خوگرشوم و نه مرا از نفس خود باز می‌ستاند تا از دست آن آرامش یابم، و این ناز و کرشمه‌ای است که من یارای آن را ندارم. سپس چنین سرود:
ای پاک خدای من تمامی وجود ترا با تمامی وجودم دربر گرفتم. و تو آنچنان بر من نمایان شده‌ای که گویی تنها این تویی که در نفس و وجود منی.
دل خود را در هر چه غیر تست غوطه می‌دهم. اما جز بیگانگی خویش با آنها، و همسازی خود با تو، چیزی از آن در نمی‌یابم.
این منم که در زندان زندگانی از هر گونه همدمی و سازگاری محروم و بازداشت شده‌ام، پس تو [ای تنها همدم و همراهم] مرا از این زندان سوی خود فرا ستان.

این ابیات در رساله «القول السدید فی ترجمه العارف الشّہید» (نسخه شیخ احمد رفیق بن نعمان جمیلی، بغداد) آمده است. رساله مذکور درباره کشته شدن حلاج در بغداد، بنابر روایت عامه مردم نگاشته شده است.

۳۹

ابوالقاسم عبدالله بن جعفر محب گوید: چون حلاج به بغداد آمد و مردم آن شهر گرد او جمع شدند؛ یکی از مشایخ نزد بزرگی از بزرگان بغداد - که ابوطاهر السّاوی نامیده می‌شد و

اهل فقر و تصوّف را ارج می نهاد - حضور داشت. آن شیخ از ابوطاهر خواست تا میهمانی برپا سازد و حلاج را بدان دعوت کند. ابوطاهر این پیشنهاد را پذیرفت و مشایخ را در خانه خود گرد آورد و حلاج نیز در آن میهمانی حاضر شد. ابوطاهر به قوال گفت: آنچه شیخ [یعنی حلاج] می خواهد بخوان. حلاج گفت: خفته بیدار می شود آنگاه که قوال اهل فقر و تصوّف خفته نباشد. پس قوال به خواندن پرداخت و همه به وجد و حال آمدند. آنگاه حلاج به میان آنان برجست و در حالی که به وجد آمده و انوار حقیقت از او می درخشید چنین سرود:

سه حرف است که نقطه ندارد و دو حرف است که نقطه دارد «پس سخن کوتاه باید والسلام».

یکی از آن دو حرف نقطه دار با یابندگان آن [از اهل وجد و حال] یکسان می افتد^(۶۰) و دیگری حرفی است [از حرف نقطه دار نخست] جدا افتاده، که مردمانش باور کنند و تصدیق نمایند.^(۶۱)

و سه حرف دیگر رمز و معما است که در آنجا نه مجال سفر کردن است و نه مکان اقامت گزیدن^(۶۲) «مرا نه دولت وصل و نه احتمال فراق... نه پای رفتن از این ناحیت نه جای مقام».

در کتاب الفرق بین الفرق، ابومنصور عبدالقاهر بغدادی (مصر ۱۹۱۰ ص ۲۴۹) آمده است: روزی از حلاج درباره دیش سؤال کردند، وی این ابیات را سرود، و با آنها به کلمه «توحید» اشاره کرده است.

۴۰

و گفت: یکی از بزرگان به نام ابن هارون المدائنی،^(۶۳) حلاج و گروهی از مشایخ بغداد را گرد آورد تا با حلاج مناظره کنند. چون همه گرد آمدند حسین بن منصور نیت زشت آنان را به فراست دریافت و چنین سرود:

ای بی خبری که از ناآگاهی حال مرا نمی دانی، آیا حقیقت و سخن آشکار مرا در نمی یابی.

آیا عبادت من برای خدا جز شش^(۶۴) حرف است که دو حرف آنها نقطه دار است [و چهار حرف دیگر بی نقطه].

دو حرفی که یکی از آنها اصلی است،^(۶۵) و آن دیگری که در نقطه داشتن همانند اولی

است به «ایمان من» نسبت داده شده است. (۶۶)

پس اگر بر سر این شش حرف، همان حرفی که در مرتبه دوم است، درآید. (۶۷)
هنگام که بر من چشم افکنی مرا به جای موسی (ع) بر سر کوه طور غرق در نور ایستاده
خواهی یافت.

آن گروه همه از این ابیات مبهوت شدند. ابن هارون پسری بیمار و مشرف به مرگ
داشت، از حلاج خواست که برای پسرش دعا کند. حلاج گفت: ترس به دل راه مده، پسر تو
بهبودی یافت. دیری نباید که آن پسر بیمار، تندرست از در درآمد چنانکه گویی خود هرگز
بیمار نبوده است. حاضران از این اتفاق سخت در شگفت شدند. ابن هارون کیسه ای سر به
مهر آورد و گفت: ای شیخ سه هزار دینار در این کیسه است، در آنچه خواهی به کاردار. قضا
را آن گروه در اطاقی مشرف بر رود دجله نشسته بودند، بی درنگ حلاج آن کیسه را گرفت و
در دجله افکند، آنگاه به مشایخی که در آن مجلس حاضر بودند گفت:

می خواهید با من مناظره کنید، برای چه با من مناظره کنید و حال آنکه می دانم شما بر
حق و من بر باطل هستید؟ این بگفت و از آن مجلس بیرون رفت.

روز بعد ابن هارون بار دیگر آن گروه را گرد آورد و آن کیسه را که حلاج در دجله
افکنده بود پیش آنان نهاد و گفت: دی در اندیشه آن عطیه بودم که به حلاج دادم و از کار خود
و رفتار حلاج با آن عطیه سخت افسوس می خوردم. دیری نباید که فقیری از یاران حلاج
نزد من آمد و گفت: شیخ به تو سلام می رساند و می گوید: افسوس مخور این آن کیسه تو. او
بدان که [کسی که از خدا فرمانبرداری کند، خشکی و دریا از او فرمانبرداری می کنند.

عبدالرحمن بن محمد بسطامی حنفی حروفی، نخستین بیت را در آخرین فصل کتاب خود «الفوائد
المسکية في الفوائد المكية» آورده است (رک نسخه های خطی بروکلمان ج ۲ ص ۲۳۱).

۴۱

جندب بن زادن واسطی - یکی از شاگردان حلاج - گوید: حسین بن منصور برای من
نامه ای نوشت که متن آن این است:

به نام خداوند بخشنده مهربانی که برای کسی که بخواهد از هر چیزی جلوه گر
می شود. درود بر تو ای فرزند، خدا ظاهر شریعت را از تو پوشانیده، و حقیقت کفر را برای تو

آشکار کرده است، پس ظاهر شریعت کفری است پنهان و حقیقت کفر، معرفتی است آشکار.

اما بعد، سپاس خدای را که برای بنده ای که بخواهد بر سر سوزنی جلوه گرمی شود و از کسی که بخواهد، در آسمانها و زمینها پنهان می گردد، تا آنجا که این یکی گواهی دهد که خدایی نیست و آن دیگری گواهی دهد که جز خدا هیچ چیزی نیست، و البته نه آن گواهی بر نفی خدا، مردود است و نه این گواهی در اثبات او پسندیده. مقصود از این نامه این است که به تو وصیت کنم تا به رحمت خدا نه فریفته گردی و نه از آن نومید شوی، و نه به محبت او رغبت یابی و نه در بی محبتی به او خرسند باشی، و نه در اثبات او سخن گویی و نه به نفی او گرایش یابی، و از توحید زنهار زنهار. والسلام.

این قسمت به تمامی در مجموعه ای با عنوان «سفینه بحرالمحیط» (نسخه خطی فارسی برلین ۱۴ برگ ۱۸۰) آمده که ابتدای آن چنین است: «نامه منصور حلاج - خدا خاکش را پاکیزه کند - به نام او که پاك است و بلند مرتبه. حلاج به یکی از شاگردانش نوشت: درود بر تو ای فرزند» الخ. عبدالکریم جبلی در کتاب المناظر الالهية (نسخه مصطفی السبائی، دمشق) در باب منظر کفر (برگ ۶۵) گوید: «حسین بن منصور حلاج به یکی از شاگردانش گفت: خدا برای تو سر کفر را که حقیقت ایمان در آن نهفته شده، آشکار و سر ایمان را که حقیقت کفر در آن نهفته شده، پنهان کرده است». شرحی از این قسمت منسوب به ابن العربی ضمن مجموعه ای در خزانه آصفیه به شماره ۲/۳۵۲ (رك تذكرة النوادر، نسخه خطی عربی، حیدرآباد دکن ۱۳۵۰ ص ۱۹۳) و همچنین در رساله ای فارسی - که نام مؤلف آن نامعلوم است - با نام «رسالة مشتملة في معنى سخن قدوت الأولياء الشيخ حسين منصور حلاج» (نسخه خطی وقف ولی الدین جاراالله، استامبول، شماره ۲۰۶۱ برگ ۱۶۲) یافت می شود. ابوعلی سینا در نامه خود به ابوسعید بن ابی الخیر، به این نامه با این سخن اشاره کرده است که: «الدخول الى الكفر الحقيقي والخروج عن الإسلام المجازي»^(۶۸) (رك «مجموع» ص ۱۹۰).

۴۲

جندب گفت: بهرام بن مرزبان مجوسی مردی مالدار بود. نیمه شبی در بغداد همراه با کیسه ای که هزار دینار در آن نهاده بود، نزد من آمد و گفت: باید همراه من نزد حلاج بیایی، شاید از تو پروا کند و بتوانی این کیسه زر را به او واگذار کنی. من با او رفتم و هر دو بر حلاج وارد شدیم. حلاج بر سر سجاده نشسته بود و بلند قرآن می خواند. پس ما را بنشانند و گفت: خواسته شما در این وقت شب چیست؟ من سخن از آن کیسه زر به میان کشیدم ولی حلاج از

پذیرفتن آن سر باز زد. چون اصرار ورزیدم به سبب علاقه‌ای که به من داشت، کیسه را پذیرفت و به من گفت: تو از اینجا مرو.

چون مجوسی به خانه رفت، حلاج برخاست و آن کیسه زر برداشت و با هم به مسجد جامع منصور رفتیم. حلاج مستمندانی را که در آنجا خفته بودند بیدار کرد و در حالی که از میان آنان می‌گذشت آن زر را بین آنان تقسیم نمود تا دیناری در کیسه باقی نماند. گفتم: ای شیخ نمی‌توانستی تا فردا صبر کنی؟ گفت: فقیر اگر با کژدمهای ناحیه نصیبین شب را به روز آورد، برای وی بهتر از این است که شب را با سیم و زری موجود سحر کند.

روایت نسخه «ل»:

بهرام مجوسی توانگری ایشانگر بود. روزی با کیسه‌ای محتوی هزار دینار نزد حلاج آمد تا آن را بدو دهد، حلاج از پذیرفتن آن کیسه خودداری کرد. گروهی از یاران حلاج بر او اصرار کردند تا آن کیسه زر مجوسی را پذیرفت. آنگاه حلاج برخاست و شبانه به مسجد جامع منصور رفت و مستمندان را از خواب بیدار کرد و آن زر میان آنان تقسیم نمود تا دیناری در کیسه باقی نماند. یکی از یاران به او گفت: ای شیخ چرا تا فردا صبر نکردی؟ پاسخ داد: اگر فقیر با کژدمهای گزنده شب را به روز آورد، برای او بهتر از این است که با سیم و زری موجود شب را سحر کند.

۴۳

ابراهیم بن فاتك گوید: شبی نزد حلاج رفتم و او را مشغول نماز دیدم که سوره بقره آغاز کرده بود. چند رکعتی نماز خواند به طوری که خواب بر من چیره آمد. چون از خواب بیدار شدم، حلاج سوره «حم عسق» را می‌خواند، دریافتم که می‌خواهد قرآن را در نماز ختم کند. وی قرآن را در يك رکعت خواند و در رکعت دوم نیز آیات و دعاهایی خواند، آنگاه روی به من کرد و خندید و گفت: آیا نمی‌بینی که من نماز می‌گزارم تا خدا را از خود خشنود کنم. کسی که ببیند می‌تواند با خدمت و عبادت خدا را از خود خشنود کند [در واقع] برای خشنودی خدا قیمتی تعیین کرده است. سپس خندید و چنین سرود^(۶۹)

آنگاه که عشق جوانمرد به کمال خود برسد و از [می] وصال محبوب سرمست گردد.
پس چون عشق او را به شهادت و گواهی فرا خواند، [بی شک] او از روی صدق دل گواهی می‌دهد که: نماز عاشقان کفر است.

احمد بن تیمیه این ابیات را در رساله ابطال وحدة الوجود - که ردی است بر کتابچه ای از آن یکی از پیشوایان طریقه رفاعیه حریری (مجموعه الرسائل والمسائل، مصر ۱۳۴۱ ص ۱۰۵) - ضمن ردّ بر وحدت وجود و وحدت وجودیها شرح کرده گوید: اما سخن شاعر (یعنی حلاج چون مؤلف آن کتابچه ابیات را به حلاج نسبت می دهد، ص ۶۴) که گوید:

آنگاه که عاشق به کمال عشق خود برسد و از مذکور [یاد کرده شده. خدا] در زیر سلطه ذکر [یاد کرد] غائب و فنا شود.

پس چون عشق او را [در چنین حالتی] به شهادت و گواهی فرا خواند، او به راستی می بیند که: نماز عارفان کفر است.

نه تنها سخنی کفرآمیز است، بلکه سخنی ابلهانه و غیر قابل تصوّر نیز هست. چه فنا و غیب از سه نوع بیرون نیست: نوع نخست آن است که [ذاکر] به وسیله مذکور از ذکر و به وسیله معروف از معرفت و به وسیله معبود از عبادت در غیبت افتد و وا ماند تا آنجا که همه نابودنیها [موجودات] فنا شوند و تنها آن فناپذیر [خدا] باقی بماند. و این مقام فنائی است که برای بیشتر سالکان پیش می آید و آن ناشی از عجز آنان است از رسیدن به کمال شهودی که با حقیقت مطابق است.

نوع دوم فنای شرعی است که برخلاف فنای نخست است و آن چنین است که [بنده] با عبادت خدا از عبادت غیر خدا، و با عشق به او از عشق به غیر او، و با ترس از او از ترس غیر او، و با طاعت او از طاعت غیر او، فنا شود و وا ماند، که البته این گونه فنا حقیقت توحید و ایمان است.

نوع سوم فنای وجود به طور کلی و کامل آن است تا آنجا که وجود خالق عین وجود مخلوق پنداشته شود، و این عقیده وحدت وجودیان ملحد است.

اما سخن شاعر که گفته است: «از نظر مذکور غائب شود» سخنی ابلهانه و ناپسند است و بهتر بود که به جای آن می گفت: «ذاکر به وسیله مذکور از ذکر در غیبت افتد و وا ماند». مگر اینکه بپذیریم مقصود شاعر این است که چون به مقام وحدت وجود رسیده است و همه وجود را جز یکی بیش ندیده، پس مخلوق را عین خالق و خالق را عین مخلوق دیده است، و البته این گونه شهود ویژه ملحدان است نه موحدان، و سوگند به جانم کسی که این چنین شهود ملحدانه ای را مشاهده می کند ناگزیر باید که «نماز عارفان را کفر» بداند.

۴۴

ابن فاتک گوید: شبی نزد حلاج رفتم و او را دیدم که نماز می خواند، پشت سر او نشستم، چون سلام نماز را داد گفت:

خدایا هر چیزی از تو درخواست، و در هر مهمی از تو طلب یاری می گردد، و هر نیازی از تو برآورده می شود، و هر گونه رحمت و بخششی از فضل بی کران تو امید می رود. خدایا تو همه چیز را می دانی و چیزی به تو آموخته نمی شود و همه چیز را می بینی و

خود به چشم نمی‌آیی، از رازهای درونی بندگان آگاه و بر هر چیزی توانایی. من^(۷۰) به سبب نسیمها و عطرهاى دل‌انگیزی که از عشق و قرب تو یافتم، کوهها و آسمانها و زمینها را با همه بزرگی و گستردگیشان خرد و ناچیز می‌یابم. و به حق تو که اگر همه بهشت را به ازاء يك لحظه از لحظات یا يك دم گرم از اوقاتم به من بفروشی، هرگز آن را نخواهم خرید. و اگر آتش دوزخ را - با همه عذابهای گونه‌گونی که در آن است - بر من عرضه کنی، برای من از آن حالتی که تو [يك دم] از من دور و پنهان باشی، آسانتر است. ای خدا بندگان را بیمارز و مرا میامرز و بر آنان رحمت فرما و بر من رحمت مکن، زیرا من برای خود با تو در پیکار و برای گرفتن حق خود از تو طلبکار نیستم، هر چه خواهی با من بکن.

چون حلاج از این مناجات فارغ شد برای گزاردن نماز دیگر برخاست و سوره فاتحه را خواند و سوره نور را شروع کرد و ادامه داد تا به سوره نمل رسید، چون به این آیه رسید که «الَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يَخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۷۱) تا خدایی را که چیزهای نهان از آسمان و زمین بیرون می‌آورد سجده نکنند» فریادی کشید و گفت: این فریاد فریاد کسی است که نسبت به خدا جاهل باشد، و اما عاشق حقیقی آن است. که چیزی را که [به صفت توحید] محدود شده است، پرسش نکند.

۴۵

عبدالله بن طاهر از دی گوید: با یهودی در بازار بغداد ستیز می‌کردم، بر زبانم گذشت و به او گفتم: ای سگ. در این هنگام حسین بن منصور از نزد من می‌گذشت، خشمگانه به من نگریست و گفت: سگ [نفس] خود را به عوعو میاور. آنگاه به تندی گذشت و به راه خود رفت. چون از آن درگیری‌هایی یافتم، آهنگ حلاج کردم و به خانه او رفتم. حلاج از من روی گردانید. من از او پوزش خواستم تا بر سر مهر آمده به من گفت: ای فرزندم! همه اینها از آن خدای گرمی است که هر گروهی را به دینی گمارده است و خدا خود آن دین را بر آنان برگزیده است بی‌اینکه آنان برای خود برگزیده باشند. پس کسی که دیگری را به باطل بودن دینش سرزنش کند [در واقع] حکم کرده است بر اینکه آن کس خود آن دین را برای خویش برگزیده است، و البته این مذهب و عقیده قدریه است و «قدریه مجوس این امت اسلام است»^(۷۲).

بدان که یهودیت و نصرانیت و اسلام و دیگر ادیان، لقبهای مختلف و نامهای گوناگونی است که مقصود از آنها همه و همه یکی است بی آنکه در آن مغایرت و اختلافی باشد. سپس گفت:

با پژوهشی پی گیر در همه کیشها اندیشه کردم. آنها را يك ریشه و تنه با شاخه های بسیار یافتیم.

پس برای مرد کیشی ویژه مخواه، چه آن کیش او را از رسیدن به آن اصل زاستین باز می دارد.

بلکه آن چیزی که مرد باید همواره جویای آن و فهم و درك آن باشد، اصلی است که همه فرازهای برجسته و اندیشه های ژرف از آن روشن و آشکار می گردد. (۷۳)

۴۶

ابراهیم بن سمعان گوید: (۷۴) حلاج را در مسجد منصور دیدم. دو دینار بر کمر خود بسته بودم تا در ملاهی - و نه در راه اطاعت از خدا - به کار برم. در این هنگام گدایی سر رسید و از من چیزی خواست. حسین حلاج گفت: ای ابراهیم! آنچه را بر کمر بسته ای بدو صدقه بده. من سخت در شگفت شدم. حسین حلاج گفت: در شگفت مباش، صدقه دادن آن دو دینار بهتر از صرف کردن آنها است در راهی که نیت کرده ای. گفتم: ای شیخ این را از کجا دریافتی؟ گفت: هر دلی که از غیر خدا تهی باشد، غیبه ها را می بیند و از رازها آگاهی می یابد. گفتم: ای شیخ مرا اندرزی حکیمانه فرما. گفت: کسی که خدا را از میم و عین «مع: با» جستجو کند می یابد و آنکه او را در حرف واقع شده میان الف و نون [یعنی یاء در این: کجا] جستجو کند هرگز نمی یابد، چه خدا از مبهمات و پوشیدگیهای گمانها پاك و مقدس، و از خاطرهای پراکنده برتر و منزّه است. سپس چنین سرود: (۷۵)

به سوی خدا برگرد زیرا خدا نقطه پایانی است و هرچه بیشتر کاوش کنی خواهی دید که جز او خدایی نیست.

خدا با آن آفریدگانی است که معنای خدایی برای آنان در میم و عین «مع» و تقدیس واقع شده است.

و معنای خدا در لبان کسی است که با زبانی بسته به سوی مردمانی آمده است که همه آن مردمان آن واژه [خدا] را بر زبان می رانند.

اگر [در این گفتار] شك داری، سخن یار خود [حلاج] را به نیکی بررسی کن چندانکه شك را از خود دور ساخته و به یقین بگویی: چنین است که می گویی. حرف میم راه گشای بالا و پایین و حرف عین راه گشای دور و نزدیک این مقصد است.

۴۷

ابونصر بن قاسم بیضاوی گوید: نامه ای به خط حلاج نزد یکی از شاگردانش دیدم که در آن نوشته بود:

اما بعد سپاس خدایی را که جز او خدایی نیست و اوست که از محدوده پندار و گمان و اندیشه و دل بیرون است و اوست که «لیس کمثله شیء و هو السميع البصير»^(۷۶) مانند او هیچ چیز نیست و او است که شنوا و بینا است».

بدان که مرد تا به مقام توحید نرسیده، بر پهنه شریعت ایستاده است. و چون به مقام توحید رسید شریعت از چشم او می افتد، و به درخششهای برآینده از کان صدق می پردازد، و چون آن درخششها برای او پیاپی گردد، توحید در نزد او به زندقه و شریعت به هوس تبدیل می شود، و او بی وجود و بی نشان باقی می ماند که از این پس اگر به شریعت پردازد رسماً بدان می پردازد و اگر از توحید سخن گوید از روی غلبه و قهر از آن دم می زند.^(۷۷)

۴۸

خواهرزاده حلاج گوید: دستخطی از خال خویش دیدم که در آن نوشته بود: کسی که میان کفر و ایمان فرق گذارد کافر است، و کسی که میان کافر و مؤمن فرق نگذارد کافر است.

۴۹

عبدالودود بن سعید بن عبدالغنی زاهد گوید: روزی نزد حلاج رفتم و بدو گفتم: مرا به توحید راهنمایی کن. گفت: توحید از حدود کلمه خارج است و نمی توان از آن به وسیله کلمه تعبیر کرد.

گفتم: پس معنی «لا اله الا الله» چیست؟
گفت: این کلمه‌ای است که عوام بدان مشغول شده‌اند تا با اهل توحید آمیخته نگردند، و آن در واقع شرح توحید است بر مبنای شریعت.
سپس گونه‌های حلاج سرخ شد و گفت: می‌خواهی کوتاه سخنی با تو بگویم؟ گفتم: آری.
گفت: کسی که بپندارد خدا را توحید کرده، شرك ورزیده است.

۵۰

و گفت: ^(۷۸) حلاج را دیدم که به مسجد منصور درآمد و گفت: ای مردم به کوتاه سخنی از من گوش فرادهید. مردمان بسیاری گرد او را گرفتند که برخی از آنان دوستداران و برخی دیگر مخالفان او بودند. پس حلاج گفت:
بدانید که خدای بلندمرتبه ریختن خون مرا بر شماروا گردانیده است، پس مرا بکشید.
برخی از مردم گریستند و من [عبدالودود بن سعید] از میان مردم پیش رفتم و گفتم: ای شیخ چگونه کسی را که نماز می‌گزارد و روزه می‌گیرد و قرآن می‌خواند بکشیم. حلاج گفت: ای شیخ آن معنایی که از ریختن خونها جلوگیری می‌کند و پاسدار خون مردمان است خود از مقوله نماز و روزه و قرآن خوانی بیرون است. بکشید مرا تا هم شما مزد یابید و هم من آسایش.
مردم همه گریستند و حلاج از آنجا برفت و من او را تا خانه‌اش دنبال کردم و از او پرسیدم: ای شیخ معنی آنچه گفتی چیست؟ گفت:
برای مسلمانان در دنیا کاری مهم‌تر از کشتن من نیست.
از او پرسیدم: راه رسیدن به خدا چون است؟ گفت:
راه [همواره] میان دو کس است و حال آنکه با خدا هیچ کس نیست [و کس با او نگنجد].
گفتم: سخن خود را برایم آشکارتر ساز. گفت:
کسی که بر اشارت‌های ما واقف نشود، تعبیرهای [توضیحی] ما او را راهنمایی نخواهد کرد. سپس گفت: ^(۷۹)
منم یا تویی، حاشا از اثبات دوی.

هویت تو در لایث ماست، کلی به کلی ماست ملتبس است از وجهین.
 ذات تو از ذات ما کجاست چون ترا بینم؟ ذات من منفرد شد جایی که من نیستم.
 کجا طلب کنم آنجا پنهان کردم؟ در ناظر قلب یا در ناظر عین؟
 میان ما انیث منازعت می کند، به انیث خویش که انیث ما بردار.
 «من من پرده بین من و تست ببرد از این من من با من خویش».
 بدو گفتم: آیا بود این ابیات را شرح فرمایی؟
 گفت: معنی این ابیات، چنانکه باید، جز برای پیامبر خدا و پس از او برای من، بر هیچ
 کس روشن نیست.

این ابیات در مآخذ بسیاری آمده که از آن جمله است: کتاب فتح الاستار، عبدالغنی نابلسی (نسخه خطی مصر، بخش تصوف ۲۸۱، برگ ۱۳: ابیات ۱، ۲، ۵) و کتاب فاتیح الابیات فی شرح مثنوی، اسمعیل بن احمد آقروی (چاپ مصر ۱۲۵۴ ج ۱ ص ۶) و کتاب ریاض العارفین، رضاقلی خان هدایت (چاپ تهران، ۱۳۰۵ ص ۶۸) و مجموعه ای به زبان ترکی مذکور در فهرست نسخه های خطی کتابخانه فینه، ج ۳، شماره ۵۰۸، برگ ۱۳. عین القضاة همدانی در کتاب زبدة الحقائق (نسخه خطی پاریس، ملحق فارسی ۱۳۵۶، برگ ۸۰) این ابیات را آورده، گوید: «هر کس معنی این بیتها نداند بلکه خود فهم نکند این معنی کجا و فهم و ادراک کجا الخ». و ابو محمد بن ابی نصر روزبهان بقلی در شرح شطحیات (نسخه خطی وقف شاهد علی، استامبول ۱۳۴۲، برگ ۱۳۶) این ابیات را به فارسی ترجمه کرده است [که مترجم عین ترجمه را در متن آورده است] و به دنبال آن شرحی طولانی در باب فنای حدوث در قدم بیان داشته است.
 بیت نخست را قاضی حسین بن معین الدین میبیدی در کتاب الفوائت السبعة (نسخه خطی اسعد افندی ۱۶۱۱ برگ ۱۹) و شهاب الدین سهروردی [شیخ مقتول] مصراع دوم از بیت سوم را در رساله کلمات التصوف (نسخه خطی فارسی دیوان هند، لندن ۱۹۲۲ برگ ۲۶).

آخرین بیت را عین القضاة همدانی در رساله شکوی الغریب (نسخه خطی برلین ۲۰۷۶ ورق ۴۲) و نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد (نسخه خطی پاریس، ملحق فارسی ۱۰۸۲ برگ ۶۴) و عفیف الدین سلیمان بن علی تلمسانی در شرح المواقف (نسخه خطی فارسی دیوان هند، لندن ۵۹۷ باب کبریاء) و رشید الدین فضل الله همدانی وزیر در لطائف الحقائق (نسخه خطی پاریس ۲۳۲۴ برگ ۳۲۰) و داود بن محمود قیصری در شرح فصوص الحکم (نسخه خطی کتابخانه سلطنتی مصر، برگ ۲۷۲ در شرح فص هشتم، و چاپ سنگی، بمبئی ۱۳۰۰ هـ) و محمد بن محمود دهدار فانی در شرح خطبة البیان (نسخه خطی فارسی دیوان هند ۱۹۲۲ برگ ۲۰۷) و ضیاء الدین گموشخانی در کتاب جامع الاصول فی الاولیاء (چاپ مصر ۱۳۱۹ ص ۲۴۴) آورده اند.

بسیاری از متأخرین این بیت را شرح کرده اند، از جمله خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب اوصاف الأشراف (نسخه خطی فارسی هند ۱۸۰۹، باب ۵، فصل ۶) گوید: «إِنَّ هَذَا الْبَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ أَنْتَنِي نِياز عَنِّي...» «دعاء وَأَنَّ الْحَلَّاجَ» «مستجاب شد» فیها تا تواند گفت «أَنَا الْحَقُّ» و معناه رفع الایة دون الایة الثانیة (۸۰)

(رك روضات الجنّات، خوانساری، ج ۲ ص ۲۲۷).

از شیخ الاسلام احمد بن تیمیه پرسیدند [رك رساله ابطال وحدة الوجود (مجموعه الرسائل والمسائل، ابن تیمیه، مصر ۱۳۴۱، ج ۱، ص ۶۲)]:

در باره این بیت حلاج «بینی و بینک انّی تراحمّنی فارفع بحقّک انّی من البین، که در کتابچه ای به خط یکی از پیشوایان طریقه رفاعیه حریره آمده و شیخ شهاب الدین سهروردی حلبی مقتول در آن گفته است: با این بقیه [وجودی] که حلاج برداشتن آن را می خواهد، دست بیگانگان را در ریختن خون خود آزاد گذاشته است، و به همین جهت متأخرین گفته اند: حلاج نیمه مردی بود [چون که نیمه روحانی او از پیش فانی شده و فقط نیمه جسمانی او باقیمانده بود] و در نتیجه انیت معنوی [روحانی] او برداشته نشد بلکه انیت صوری [جسمانی] او برداشته شد^(۸۱)... چه گویی؟

این تیمیه چنین پاسخ داد (ص ۸۲): «... این سخن حلاج را می توان به سه معنی تفسیر کرد که برخی از آنها را زندیقان بیان کنند و برخی را صدیقان:

یکم: مقصود حلاج از این بیت برداشتن انیت است به گونه ای که وجود او عین وجود حق و انیت او عین انیت حق شود تا آنجا که نتوان گفت او جز خدا و جدا از اوست. و به همین جهت متأخران این ملحدان [وحدت وجودی] گویند: حلاج نیمه مردی بود و در نتیجه انیت معنوی او برداشته نشد، بلکه انیت صوری او برداشته و کشته شد. البته این سخن علاوه بر اینکه سخنی کفرآمیز است، سخنی متناقض است که پاره ای از آن پاره دیگرش را نقض می کند، چه سخن «میان من و میان تو انیت مزاحمت می کند» خطاب به غیر است که سه امر را اثبات می کند: ۱- انیت. ۲- عبد. ۳- رب. و به همین جهت است که در مصراع بعد گوید: «به حق تو که انیت را از میان بردار» و در واقع از غیر خود می خواهد که انیت او را از میان بردارد. البته مراد از این معنای باطل همان فنای فاسد یا فنای از وجود کلی است، زیرا در این گفتار طلب از میان برداشتن انیت که همان طلب فنا است، بیان شده است. و فنا خود سه گونه است: ۱- فنای از وجود کلی. ۲- فنای از شهود کلی. ۳- فنای از عبادت کلی. فنای نخست فنای وحدت وجودیان ملحد است که از این طریق سخن حلاج را تفسیر کرده اند و معتقدند که وجود، وجودی واحد است. [یادآور می شود که در سیاق گفتار این تیمیه ضمن بیان دو فنای دیگر، دو معنی دیگر سخن حلاج نیز آورده می شود].

دوم: فنای از شهود کلی است که برای بسیاری از سالکان پیش می آید، همچنانکه برای بایزید بسطامی و دیگران پیش آمده است و این فنا مقام اصطلاح^(۸۲) است و آن در واقع چنین است که بنده به وسیله موجود خود از وجود خود و به وسیله معبود خود از عبادت خود و به وسیله مشهود خود از شهادت خود و به وسیله مذکور خود از ذکر خود در غیبت می افتد تا آنجا که ناپودنی فانی شود و بودنی باقی ماند. و این بدان ماند که گویند: مردی دیگری را دوست می داشت، معشوق، خود را در آب افکند، عاشق نیز خود را به دنبال او در آب افکند، معشوق گفت: من در آب افتادم تو چرا خود را افکندی؟ عاشق گفت: من به تو از خویشستن بیخود بودم و می پنداشتم که من توام. البته این حال کسانی است که چون قلب آنان وجود خالق را مشاهده کند از پاره ای مخلوقات عاجز آیند و این امر برای گروهی از سالکان عارض می شود. و برخی از مردم این حال را جزو سلوک می دانند و برخی آن را پایان سلوک می شمردند تا بدین طریق پایان سلوک را فنای در توحید ربوبیت قرار دهند و اینان میان مأمور (حلال) و محظور (حرام) و محبوب (پسندیده) و مکروه

(ناپسند) فرقی نمی‌نهند، و این خود غلطی بزرگ است که در آن به وسیلهٔ شهود (مشاهده) قدر و احکام ربوبیت از شهود شرع و امر و نهی و پرستش خدای یگانه و فرمانبرداری از پیامبرش به غلط افتادند و گم شدند. پس کسی که بدین اعتبار، برداشتن انیت خویش را طلب کند، اگرچه محمود (پسندیده) نیست و لیکن معذور [پذیرفته] است.

سوم: فنای از عبادت کلی است که حال پیامبران و پیروان آنان است و آن چنین است که بنده به وسیلهٔ عبادت خدا از عبادت غیر او، و به عشق او از عشق غیر او، و به ترس او از ترس غیر او، و به طاعت او از طاعت غیر او و به توکل او به توکل به غیر او، فنا پذیرد. و البته این حقیقت توحید خدای یگانه و بی‌همتا و آیین راستین پیروان و وارثان دین ابراهیم (ع) است و در این مقام است که بنده با فنا شدن در اطاعت خدا از پیروی هوای نفس خویش باز می‌ماند و جز برای خدا عشق نمی‌ورزد و خشم نمی‌گیرد، و نمی‌بخشد و باز نمی‌دارد. و این همان فنای شرعی است که خدا پیامبرانش را برای ابلاغ آن برگزید و کتابهای آسمانیش را نازل فرمود. پس آنکه با این طرز تفکر گوید: «به حق خود که این انیت را از میان بردار» مقصودش این است که هواهای نفسانیش از میان برداشته شود تا به پیروی از آنها نپردازد و به نفس خویش و حول و قوهٔ آن توکل نکند، بلکه علم او از خدا باشد نه از روی هوا و هوس خودش و عمل او به حول و قوهٔ خدا باشد نه به حول و قوهٔ خودش، چنانکه خدای بلند مرتبه فرماید: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) ^(۸۲) تنها ترا می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌خواهیم) و بدیهی است چنین فنایی حق و پسندیده است...».

صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی در کتاب اسفار اربعه (چاپ سنگی، تهران، ج ۱، ص ۲۶، سطر ۱۷ گوید: مشاهده ذات حق برای معلومات [ممکن الوجود] جز از پس حجاب یا حجابها ممکن نیست... و البته این با فنایی که سالکان ادعا می‌کنند منافات ندارد زیرا این فنا با ترك التفات به ذات خویش و روی آوردن با کلیه ذات خویش به سوی حق، حاصل می‌شود. پس همواره عالم از ادراک حق در حجاب تعین و انیت خویش است و این حجاب از روی عالم برداشته نمی‌شود تا آنگاه که برای اهل کشف و شهود به صورت مانعی شهودی مرتفع گردد و حکمی برای آن باقی نماند، و البته اگرچه برداشته شدن تعین [عینیت] این حجاب از نظر شهود امکان‌پذیر است و لیکن همچنان حکم آن باقی می‌ماند، چنانکه حلاج گوید: «من من پرده بین من و تست. تو بردار این من من با من خویش».

۵۱

حسین بن حمدان گوید: روزی نزد حلاج رفتم و بدو گفتم: می‌خواهم خدای را بیابم، کجا او را بجویم؟ گونه‌های حلاج سرخ شد و گفت:

خدا در زمان و مکان و دلها نگنجد و بر بندگان آشکار نگردد و به چشمها و همها و گمانها در نیاید. او به صفت قدم از آفریدگان جداست، همچنانکه آفریدگان به صفت حدوث از او جدا هستند، و آن را که چنین صفتی باشد چگونه می‌توان به سوی او راه جست. سپس

حلاج گریست و گفت:

گفتم: ای دوستان! این خورشید است، که نور آن نزدیک ولی دسترسی بدان دور است.

۵۲

و گفت: از حسین بن منصور شنیدم که در بازار بغداد می گفت:

هان به دوستان من آگاهی ده که من بر پشت آب خیزهای دریا [دریاهای ژرف حکمت الهی] سوار شدم ولی کشتی حامل من در هم شکست.

مرگ من بر آیین صلیب خواهد بود، نه بطحا را می خواهم نه مدینه را.

من در پی حلاج روان شدم تا به خانه اش رسید، تکبیر گفت و به نماز ایستاد، در نماز سوره فاتحه و شعراء تا سوره روم را خواند، چون به این آیت رسید که «و قال الذین أوتوا العلم والإيمان: (۸۴) کسانی که دانش و ایمان دارند گفتند... الخ» آیه را از سر گرفت و گریست. چون سلام نماز را گفت از او پرسیدم: ای شیخ! در بازار سخنانی کفرآمیز بر زبان راندی و اینجا در نماز قیامت به پا کردی، مقصود تو چیست؟ به سوی خود اشاره کرد و گفت: تا این نفرین شده کشته شود. گفتم: بر انگیختن مردم بر امر باطل جائز است؟ گفت: خیر اما من آنان را بر امری حق بر می انگیزم، زیرا کشته شدن من نزد من از واجبات است و مردم نیز چون از راه تعصب نسبت به دین خود مرا بکشند مزد یابند.

عبدالوهاب شعرانی در کتاب لطائف المنن (چاپ مصر ۱۳۲۱ ج ۲ ص ۸۴) گوید: شیخ ابوالعباس مرسی - خدا از او خوشنود باد - گفت: دو عقیده را از فقیهان نمی پسندم یکی عقیده آنان به کفر حلاج و دیگر عقیده آنان به مرگ خضر (ع). اما از حلاج چیزی که موجب کشتن وی شود ثابت نشد، و این سخن وی که گفته است: «مرگ من بر آیین صلیب خواهد بود»: قابل تأویل است و مراد وی این است که او بر دین و آیین خویش ولی بر روی صلیب خواهد مرد. به عبارت دیگری گوید: من بر آیین اسلام خواهم مرد، ولی تلویحاً نیز اشاره می کند که مصلوب خواهد مرد. و پایان کار او همچنان شد که خود گفته بود. (رک پاسیون ۷۷۰) بیت نخست را حمیدالدین الناکوری در کتاب طوابع الشمس (نسخه خطی فارسی، کتابخانه دولتی کلکته، ۱۱۸۳ برگ ۲۱۱ آورده است.

شعرانی شرح مرسی بر بیت حلاج را از کتاب «الوحد» از عبدالغفار القوسی گرفته است (رک نسخه خطی پاریس ۳۵۲۵ برگ ۸۶).

در این کتاب آمده است: [شیخ ابوالعباس المرسی] به شهر قوص آمد و در مدرسه عزیه - که پیش از آن کاروانسرا بود - اقامت گزید و من یک بار او را در خانه شیخ ناصر الدین [عبدالقوی] ملاقات کردم و از

این دیدار بهره‌های بسیار یافتیم. بدین ترتیب که روزی شیخ جلال الدین [الدشناوی] - خدایش بیامرزاد - به من گفت: با من به خانه شیخ ابوالعباس بیا... و من با او همراه شدم و شیخ را دیدم بر زانو [چمباتمه] نشسته و به وجد و حال آمده، دندانهایش بر هم می‌زد و ریشش بر روی سینه می‌جنبید... شیخ - خدایش بیامرزاد - گفت: به خدای یکتا سوگند که دو خصلت از فقیهان را ناپسند می‌شمیرم، یکی آنکه حلاج را تکفیر می‌کنند و دیگر آنکه معتقد به مرگ خضر (ع) هستند (برگ ۸۶)... آنگاه از شیخ جلال الدین پرسید: در باره حلاج چه گویی؟ گفت: سرورم من او را دوست می‌داشتم و نزد من سخت بزرگ بود تا شنیدم که گفت: «مرگ من بر آیین صلیب خواهد بود» آنگاه من خود را با سخنی باور ناکردنی و پوشیده روبروی دیدم که تاکنون حقیقت آن برایم روشن نشده است. شیخ [ابوالعباس مرسی] گفت: در این سخن چه چیز نهانی است و حال آنکه خود می‌دانی که دین چیزی جز وقت و حین نیست چنانکه خدای بلند مرتبه فرموده است: «مالك يوم الدين»^(۸۵) پادشاه روز شمار و پاداش» و حلاج با این سخن اشاره می‌کند که وی مصلوب خواهد مرد و سر نوشت او همچنان شد که خود گفته بود... و من آن مجلس شیخ مرسی را از آغاز تا پایان به خاطر سپردم، چه وقت وقت وجد و حال بود و او خود از نفس خویش و بر بدیهه تعبیر واردات و عوارف می‌کرد و بی شک این چنین مجلسی به یادماندنی و فراموش نانشدنی است.

۵۳

و گفت: خدا [بندگان را] به شهادت دادن در وحدانیتش فرمان داد،^(۸۶) و از توصیف کردن کینه هویتش نهی فرمود،^(۸۷) و خوض کردن در کیفیتش را، بر دلها حرام کرد، و خاطرها را از ادراك لاهوتیتش تیره ساخت. پس برای مردم از خدا جز خبر چیزی آشکار نشود و خبر خود محتمل صدق و کذب است. پاك و منزّه است خدای گرامی که برای کسی بی هیچ علتی متجلی و برای دیگری بی هیچ سببی پنهان می‌گردد. سپس گریست و چنین سرود:

با ناسوت خود نزد تو بر جهانیان در آمدم و اگر تو - ای لاهوت من - نبودی از راستی و درستی به در می‌شدم.

زبان علم برای سخن راندن و راهنمایی کردن است و زبان غیب خود از سخن گفتن برتر است.

تو ای خدا برای گروهی آشکار شدی و برای فتنه‌انگیزی از گروهی دیگر پنهان گشتی و در پرده شدی.

گاهی در غرب در برابر چشمان نمایان می‌شوی و گاهی در شرق از برابر چشمان پنهان می‌گردی.

۵۴

عمران بن موسی گوید: از شخصی بصری شنیدم که گفت: مدتها حلاج را انکار و از او بدگویی می کردم، تا اینکه برادرم سخت بیمار شد و نزدیک بود از بسیاری تأسفی که بر حال او می خوردم، هلاک شوم. از فرط اندوه سر به راه افکندم و بی هدف راه می پیمودم تا به در خانه حلاج رسیدم. به خانه او داخل شدم و گفتم: ای شیخ برادرم مشرف به مرگ است برای او دعایی بکن. حلاج خندید و گفت:

من او را از بیماری می رهانم، اما شرطی دارد که باید بدان عمل کنی. گفتم: آن چه شرطی است؟ گفت: این که از انکار بر من دست برداری بلکه آن را بیشتر کنی و بر کفر من گواهی دهی و در کشتن من یاری کنی.

من بهت زده بر جای مانده بودم که حلاج گفت: این شرط من است و هیچ راهی جز پذیرفتن آن نداری. گفتم: من این شرط را به جای آورم. آنگاه حلاج پاره ای آب در قدحی ریخت و اندکی از آب دهان خود در آن افکند و گفت: برو و از این آب در دهان برادرت بریز. من رفتم و آنچه حلاج گفته بود کردم، در حال برادرم از بستر بیماری برخاست چنانکه گویی خود بیمار نبوده و یا گویی از خواب بیدار شده است. آنگاه من همراه برادرم به خانه حلاج برگشتم و از حلاج تشکر کردم. حلاج خندید و گفت:

اگر خدای - بلندمرتبه - نمی فرمود: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^(۸۸) دوزخ را از جن و انس پر می کنیم» من آب دهان خویش در آتش دوزخ می افکندم تا آتش بر دوزخیان، به گل و ریحان تبدیل شود.

۵۵

و گفت: از حسین حلاج شنیدم که می گفت: کسی که می خواهد به مقصود برسد باید که دنیا را پشت سر نهد. سپس چنین سرود:

ای نفس بر تست که خود را تسلی دهی و آرامش بخشی. عزّت و ارجمندی در زهد و گوشه گیری است.

و بر تست که چشم به نوری [الهی] داشته باشی که چراغدان آن کشف و تجلی است. پاره ای از من به پاره ای از پاره [تن] من قائم و پابرجا است و حال آنکه کلّ من به کلّ

کل [آفریدگار] من عشق می ورزد.

۵۶

احمد بن فاتک گوید: پروردگار بزرگ را در خواب دیدم، چنانکه گویی در پیش او ایستاده ام. گفتم: پروردگارا! حسین چه کرده بود که مستحق چنان بلای بزرگی شد؟ گفت: ما معنایی بر او آشکار کردیم، ولی او [به تبلیغ برخاسته] مردم را به سوی خویش دعوت کرد و ما بر سر او آن آوردیم که دیدی. (۸۹)

این قصه در کتاب تاریخ الصوفیه از ابو عبد الرحمن سلمی («الاصول الاربعة» ص ۲۵ = تاریخ بغداد از خطیب، ج ۸ ص ۱۳۲) به روایت ابوبکر البجلی از ابی (کذا) الفاتک بغدادی، و در کتاب هدایه حال الحلاج و نهایت از ابن باکویه، به روایت حمد بن الحلاج از احمد بن فاتک («الاصول الاربعة» ص ۳۵) آمده است و ذهبی آن را در تاریخ الاسلام (سال ۳۰۹) نقل کرده است.

هروی در طبقات الصوفیه (نسخه خطی کتابخانه نوری عثمانیه ۲۵۰۰) این قصه را به روایت ابراهیم بن فاتک به فارسی ترجمه و عبد الرحمن بن احمد جامی نیز آن را در کتاب نفحات الانس (چاپ کلکته ۱۸۵۸ ص ۱۷۰-۱۷۱) از هروی نقل کرده است. این قصه در شرح کتاب التعرّف - منسوب به سهروردی حلبی - (نسخه خطی کتابخانه بادلیان، آکسفورد ۲، ۲۵۳ برگ ۳۹) و در تذکرة الاولیاء، فریدالدین عطار (چاپ نیکلسن، ج ۲، ص ۱۴۵) به روایت شبلی، یافت می شود. ابوالحسن علی بن محمد دیلمی این قصه را در کتاب «سیره ابن خفیف» به روایت ابوالیمان واسطی و همچنین محمد بن عبد الرحمن بخاری در کتاب «محاسن الاسلام والشرائع» (نسخه کپرلو ۶۴۴ در باب ودائع) به روایت «یکی از بزرگان» آورده است.

۵۷

و گوید: حلاج گفت: هیچ کس خدای را جز خود خدا توحید نکرد و هیچ کس حقیقت توحید را جز پیامبر خدا نشناخت.

۵۸

و گوید: از حلاج شنیدم که می گفت: بر همه روی زمین کفری نیست که در زیر ایمانی، و

طاعتی نیست که در زیر آن معصیتی بزرگتر از آن،^(۹۰) و اختیار کنج عبودیت و بندگی نیست که در زیر آن ترك حرمتی، و ادعای محبتی نیست که در زیر آن بی ادبی نباشد. لیکن خدای - بلندمرتبه - با بندگان خود به اندازه طاق و توانشان رفتار می فرماید.

۵۹

ضمرة بن حنظله سَمَّاكَ گوید:^(۹۱) حلاج برای کاری به واسط آمد. نخستین دکانی که پیش روی او پدیدار شد از آن پنبه فروشی بود که دکانی پر از پنبه داشت. حلاج به پنبه فروش گفت: تو برای انجام دادن کار من روانه شو تا من نیز در این کارت یاری دهم. مرد پنبه فروش در پی کار حلاج رفت و چون برگشت همه پنبه های میان دکان را که بیست و چهار هزار رطل بود وازده یافت. از آن روز حسین بن منصور را حلاج نامیدند.

این قصه در مآخذ بسیاری آمده که کتب زیر از آن جمله است: کتاب بدایة حال الحلاج و نهایتة («الأصول الأربعة» ص ۳۶) به روایت ابوعلی بن مردانقا از ابو عبدالله بن البازیار، و تاریخ الصوفیه از ابو عبدالرحمان السَلْمی («الأصول الأربعة» ص ۱۷ = تاریخ بغداد از خطیب ج ۸ ص ۱۱۴) و کتاب عیون التواریخ از صلاح الدین بن شاکر الکتبی (ج ۱۰ نسخه خطی گوته ۱۵۶۷ برگ ۵۳) و کتاب التکملة از محمد بن ابوالفضل همدانی (نسخه خطی پاریس ۱۴۶۹ برگ ۱۹) و کتاب الأنساب از عبدالکریم بن محمد سمعانی (چاپ مصور، ورق ۱۸۱) و کتاب وفيات الاعیان از ابن خلکان (چاپ بلاق ۱۲۹۹ ج ۱ ص ۱۸۵) و کتاب الکواکب الدریة از عبدالرؤف بن محمد المناوی (نسخه خطی بیت النقیب در بغداد، زیر ماده «الحلاج») و نیز رُك پاسیون ۴۴۹.

۶۰

احمد بن فاتک گوید: چون حلاج در بغداد زندانی شد، من نیز با او بودم. شامگاهی زندانیان آمد و دست و پای حلاج را به بند گران بست و برگردن او زنجیر افکند و او را در اطاقی تنگ داخل کرد. حسین به او گفت: چرا با من چنین می کنی؟ گفت: دستور دارم. حلاج گفت: اینک که مرا به بند کشیده و در این اطاق تنگ افکنده ای دیگر آسوده خاطر و مطمئنی؟ گفت آری. پس حلاج با يك حرکت آن بند و زنجیرها را همچون خمیر نرم از هم گسست و با دست به دیوار زندان اشاره کرد و دری بر آن دیوار گشوده شد و زندانیان از آن در

فضایی گشاده دید و سخت در شگفت شد. آنگاه حلاج بار دیگر دستهای خود را به سوی زندانبان دراز کرد و گفت: اینک به دستوری که داری عمل کن. زندانبان بار دیگر همان رفتار را از سر گرفت و چون صبح شد زندانبان خلیفه عباسی المقتدر بالله را از واقعه دوشین آگاهی داد و مردم از آن در شگفت شدند، و نصر قشوری که نزد خلیفه قرب و محبتی داشت از خلیفه دستوری خواست تا برای حلاج خانه‌ای در زندان بنا کند، خلیفه به او اجازه داد و نصر برای حلاج خانه‌ای ساخت و در آن فرش و رخت گسترد و من با حلاج در آن خانه بودم تا روزی که او را از آنجا به درآوردند و کشتند و به دار کشیدند.

۶۱

احمد بن یونس گوید: در بغداد ضیافتی برپا شده بود و ما همه در آن گرد آمده بودیم. جنید تیغ زبان برکشید و درباره حلاج سخن به درازا گفت و او را به جادو شعبده و نیرنگ نسبت داد، و با آنکه آن مجلس از مشایخ پر بود ولی به پاس حرمت جنید هیچکس را زهره آن نبود که دم برآورد و سخنی گوید:

سرانجام ابن خفیف مهر سکوت از دهان برداشت و گفت: ای شیخ سخن دراز مگوی و زبان درکش که اجابت یافتن دعا و آگاهی دادن از رازها، از روی نیرنگ و شعبده و جادو راست نیاید.

آنگاه همه حاضران در آن مجلس به سخن آمدند و به تأیید و تصدیق ابن خفیف برخاستند.

چون از آن ضیافت بیرون شدیم، من حلاج را از آنچه رفته بود آگاهی دادم. حلاج خندید و گفت: سخن محمد بن خفیف از روی تعصب وی برای خدا بوده است که به زودی اجر آن را خواهد یافت. ولی ابوالقاسم جنید ما را به دروغ نسبت می‌دهد، از جانب ما به او بگوی: «سيعلم الذين ظلموا ائى منقلب يتقلبون»^(۹۲) به زودی خواهند دانست که کسانی که ستم کردند با کدام گشتگاه گردند و به کدام روز افتند؟»

۶۲

ابراهیم بن محمد نهروانی گوید: حلاج را در مسجد نهروان دیدم که در زاویه‌ای نماز

می‌گزارد و قرآن را در دو رکعت ختم کرد. چون روز شد بر او سلام کردم و گفتم: ای شیخ! برایم از توحید سخن بگوی. گفت: بدان که بنده اگر پروردگارش را توحید کند، خود را اثبات کرده است و آنکه خود را اثبات کند، مرتکب شرک خفی شده است. خدای بلندمرتبه خود بر زبان هر بنده‌ای از بندگانش که بخواهد خویش را توحید می‌فرماید. و اگر خدا خویش را بر زبان من توحید فرموده، این ناشی از نظر لطف و همتی است که بر من دارد، وگرنه ای برادر مرا با توحید چه کار؟ سپس چنین سرود:

کسی که با ایزنی عقل و خرد آهنگ خدا کند، عقل او را در حیرتی می‌افکند که در آن سرگرم و سرگردان می‌شود.

و رازهای الهی را آنچنان [برای او] با پرده‌هایی از ابهام و نیرنگ درمی‌آمیزد که شخص از بسیاری حیرت خویش [هرچه را ببیند] بگوید: آیا این همانی است [که می‌جستم]. (۹۳)

این دو بیت فقط در نسخه ق و در پیوسته‌های نسخه ل، برگ ۳۲۷، به طور کامل آمده است. همچنین آنها را می‌توان در دو نسخه خطی مشتمل بر پاره‌ای از اشعار حلاج، موجود در استامبول [فاتح افندی ۲۶۵۰ برگ ۱۰۱ (شماره ۶) و کپرلو ۱۲۶۰ شماره ۷] یافت. ابوبکر محمد بن اسحاق کلاباذی این دو بیت را به نقل از «یکی از بزرگان» در کتاب *التعرف لمذهب اهل التصوف* (چاپ آربری، مصر ۱۹۳۳، ص ۳۷) و همچنین عبدالرحمن بن احمد جامی در کتاب *نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص* (نسخه خطی پاریس، پیوسته‌های فارسی ۱۰۹۱ برگ ۱۱۰) آورده است. و رک دیوان، ص ۱۰۲.

۶۳

احمد بن عبدالله گوید: حلاج را از توحید پرسیدند، گفت: توحید جدا کردن حدّث از قدم، و آنگاه روی گردانیدن از حدّث و روی آوردن به قدم است، و البته اینها همه حشو و زوائد توحید است، و اما توحید محض، فنا شدن در قدم، از حدّث است. و فقط پیامبر خدا - درود بر او - به حقیقت توحید راه می‌جوید.

۶۴

ابن فاثک گوید: از حلاج شنیدم که می‌گفت: دانش هر چیزی در قرآن، و دانش قرآن در

حروف آغاز سوره ها، و دانش آن حروف در لام ألف، و دانش لام ألف در ألف و دانش ألف در نقطه، و دانش نقطه در معرفت اصلیه، و دانش معرفت اصلیه در ازل و دانش ازل در مشیت، و دانش مشیت در غیب «هو»^(۹۴) و دانش غیب هو، آیه شریفه «لیس کمثله شیء»^(۹۵) هیچ چیزی همانند او نیست» است که جز «هو: خدا» کسی آن را نمی داند.

سلمی در تفسیر سوره اعراف، آیه یکم «المص» آورده است که حسین گفت: الف، الف مألوف، و لام، لام آلاء، و میم، میم ملک، و صاد، صاد صدق است و گفت: دانش هر چیزی در قرآن است... الخ. همود در تفسیر سوره محمد آیه نوزدهم «فاعلم انه لا اله الا الله»^(۹۵) آورده که حسین گفت: آن دانشی که حضرت مصطفی (ص) را بدان فرا خواندند، دانش حروف بود و دانش حروف در لام ألف است... الخ.

* * *

از این پس قسمتهایی را که مشکوک به نظر می رسد و یا ترتیب اصلی آنها نامعلوم است بیان می کنیم، و شماره آنها را در میان کروشه قرار می دهیم.

[۶۵]

احمد بن فاثک گوید:^(۹۶) به حلاج گفتم: مرا وصیتی کن. گفت: به نفس خود پرداز که اگر تو آن را مشغول نکنی آن ترا مشغول خواهد کرد.

ابو عبد الله بن باکویه این وصیت را در کتاب «بدایه حال الحلاج و نهایه» در حکایت احوال حمد بن حلاج به روایت احمد بن فاثک «الأصول الأربعة» ص ۳۴ آورده و ذهبی نیز در تاریخ الاسلام (ج ۶ نسخه خطی پاریس ۱۵۸۱ سال ۳۰۹) از او نقل کرده است. همچنین این وصیت در کتاب احیاء علوم الدین غزالی (چاپ مصر ۱۳۱۲ ج ۴ ص ۵۴) یافت می شود و یافعی در کتاب مرآة الجنان (نسخه پاریس ۱۵۸۹ برگ ۲۳۴) آن را شرح کرده گوید: «ناگزیر نفس باید یا به چیزی مشغول شود و یا چیزی را به خود مشغول سازد، پس اگر تو نفس را به طاعات و عبادات مشغول نگردانی، نفس تو را به اندیشه های پلید و هوا و هوسهای آفت بار مشغول خواهد ساخت».

ابو عبد الرحمن سلمی این وصیت را در کتاب تاریخ الصوفیه «الأصول الأربعة» ص ۲۴ = تاریخ بغداد، خطیب ج ۸ ص ۱۳۱ آورده است.

در تفسیر الحقائق (سوره ۴۲ آیه ۱۸، رک تعلیق «قاموس الاصطلاحات» ماسینیون ص ۵۹) به روایت ابوالعباس رزّاز (بزاز) از برادرش و همچنین در تفسیر سوره ۵ آیه ۱۰۱ (رک «قاموس الاصطلاحات» ص ۲۹) آمده است: خدمتکار حسین بن منصور - در آن شبی که قرار بود فردای آن حسین کشته شود - از در درآمد و به او گفت..

این وصیت را عبدالرزاق مناوی در کتاب *الکواکب الدرّیة* (نسخه بیت النقیب، بغداد) و ابن خمیس کعبی در کتاب *مناقب الأبرار* (نسخه خطی بریتانیا ۴۰۸ برگ ۸۲) آورده اند.

اما خطیب بغدادی این وصیت را با اسنادی دیگر آورده (تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۱۱۴) گوید: ابوعلی احمد بن محمد بن احمد بن فضل بن شهابوری - در شهرری - به من خبر داد که از ابومنصور محمد بن احمد بن علی نهانندی، از احمد بن محمد بن سلامه مروزی از فارس بغدادی شنیدم که گفت: مردی به حسین بن منصور گفت: مرا وصیتی کن. حلاج گفت: به نفس خود پرداز که اگر تو آن را به حق مشغول نکنی آن ترا به غیر حق مشغول خواهد کرد. دیگری به او گفت: مرا پندی ده. حلاج گفت: با خدا همان گونه باش که بر تو واجب گردانیده است. (۹۷)

[۶۶]

احمد بن عطاء بن هاشم کرخی گوید: شبی به بیابان رفته بودم، حلاج را دیدم که [همراه با سگی] به سوی من آمد. روی به او کردم و گفتم: درود بر تو ای شیخ. حلاج گفت: این سگی است گرسنه، برو و بره ای بریان و دو قرص نان نازک و سفید بیاور و من اینجا ایستاده ام تا برگردی.

من رفتم و آنچه خواسته بود حاضر آوردم. حلاج پای آن سگ را بست و آن بره و نانها را پیش آن افکند تا همه را خورد، آنگاه حلاج پای آن را گشود و روانه بیابان ساخت و به من گفت:

چند روزی است که نفس این غذاها را از من طلب می کرد و من با آن سخت مخالفت می ورزیدم تا امشب که مرا برای به دست آوردن آن از خانه بیرون کشانید، ولیکن خدای - بلندمرتبه - مرا در این گیرودار بر نفس چیره فرمود. سپس به وجد و حال آمد و این بیت را سرود:

در دین خدا کفران کردم، و کفر نزد من واجب و نزد مسلمانان زشت و ناپسند است. آنگاه به من گفت: به خانه برگرد و در پی من روانه مشو که زیان خواهی دید.

این بیت در مآخذ زیر آمده است: کتاب *زبدة الحقائق*، عین القضاة همدانی (نسخه خطی پاریس ۱۳۵۶ برگ ۶۸). شرح کازرونی برنامه ابن سینا به ابوسعید ابی الخیر (نسخه خطی موزه بریتانیا ۱۶۶۵۹ برگ ۵۶۰). کتاب *الطالبین و وعدة السالکین*، صلاح بن مبارک بخاری (نسخه خطی کتابخانه حکومت، کلکته، شماره ی ۸۹ برگ ۳۹). کتاب *ریاض العارفین*، رضاقلی خان هدایت (چاپ تهران ۱۳۰۵ ص ۶۸). شرح مثنوی، صاری عبدالله افندی (استامبول ۱۲۸۸ ج ۴ ص ۱۰۳). رساله مشتمل بر معنی سخن قدوة اولیا

شیخ حسین منصور حلاج (نسخه خطی وقف ولی الدین جاراالله، استامبول ۲۰۶۱ برگ ۱۶۳). مجموعه «سفينه بحرال محیط» (نسخه فارسی برلین ۱۴ برگ ۱۸۰) و شاید در مجموعه رسائل ابن العربي، محفوظ در خزانه آصفیه حیدرآباد ۳۵۲ شماره ۳ یافت می شود (رك تعليقات قسمت ۴۱ از همین کتاب).

[۶۷]

گویند: حلاج در آغاز کار گاهی پلاس و گاهی جامه و گاهی پارچه نازک پنبه ای^(۹۸) می پوشید و برای نخستین بار در هیجده سالگی از شهر خود به بصره سفر کرد و زن گرفت و از آنجا به مکه روانه شد و میان او و ابویعقوب نهرجوری سخن می رفت که حلاج در آن سخنان به نهرجوری گفت:^(۹۹)

اگر پاره ای اشارات و رموز بر تو وارد آید و آن اشارات و رموز وارده به هم متصل، و احوال در منزلت متشابه و مشترک نباشد، آن واردات و حالات با هم متقابل و متساوی نمی شود و از امور خفیه آگاهی به عمل نمی آید.

آنگاه حلاج به او گفت: برو که خبرهای پنهانی دارم که تو فردا بدانها پی خواهی برد. نهرجوری گفت: ای شیخ پس از آنکه خبر دهنده به من خبر داد، اعلام دهنده نیز به من اعلام داد.

حلاج گفت: اعلام دهنده اطلاعی به تو اعلام نمی کند مگر آنگاه که آن اطلاع از طریق اخبار برای تو ثابت گردد و آن اخبار نیز در آغاز از طریق سمع به تو رسیده باشد. نهرجوری گفت: ای شیخ پاره ای اخبار را بر سییل فراست در می یابم و لیکن بدانها اطمینان نمی کنم تا به وسیله واردات غیبی بر آنها اطلاع یابم آنگاه آن اخبار را به علم خود پیوند می دهم و می بینم آن دو علم [که یکی از طریق اخبار حاصل شده و دیگری از طریق وارد غیبی و اطلاع] به هم نزدیک و همچنین دو خاطر و دو فهم با هم متلاقی و متساوی است. ولی نمی توانم بپذیرم که اطلاع بدون اخباری که نیرومندتر است و استضاءت (روشن ضمیری) بدون نظری که روشنتر است، موجود باشد.

آنگاه هر يك از آن دو به راه خود رفت و با خود سخنانی می گفت که هیچکس معنی و مفهوم آن را در نمی یافت.

ص ۱۱۲) آغاز این قسمت را با روایت حمد بن حلاج مقابله کرده گوید: ... وی گاهی پلاس بر تن می کرد و گاهی با دو خرقه رنگین راه می رفت و گاهی نیز درآعه و عمامه می پوشید... و نخستین بار از شوشتر به بصره سفر کرد و در آن هنگام پانزده سال بیش نداشت (خطیب گوید: هیجده ساله بود)... الخ.

[۶۸]

محمد بن خفیف گوید: (۱۰۰۰) چون از مکه برگشتم و به بغداد رفتم، خواستم از حسین بن منصور حلاج دیدار کنم. در این هنگام حلاج زندانی و ممنوع الملاقات بود. از دوستان و آشنایان خود در این باره یاری خواستم و آنان با زندانبان سخن گفتند تا او را راضی کردند و به من اجازه ملاقات داد. من همراه زندانبان وارد زندان شدم، خانه ای آراسته و نشستگاهی مفروش از فرشهای نیکو و جوانی به گونه خدمتکاران در آنجا ایستاده دیدم. به او گفتم: شیخ کجاست؟ گفت: به کاری مشغول است. گفتم: چون بر روی این مسند می نشیند چه می کند؟ گفت: بدین در می نگرد و این در را روی به سوی زندان دزدان و راهزنان است و شیخ از این در نزد آنان می رود و آنان را پند می دهد تا توبه کنند. گفتم: از کجا برای او غذا فراهم می آورند؟ گفت: همه روزه مائده ای از غذاهای رنگارنگ برای او حاضر آورده می شود و شیخ لختی به آن غذاها می نگرد آنگاه بی آنکه از آن غذاها بخورد با انگشت بر کناره مائده می کوبد تا آن مائده از پیش او برگرفته شود. در این هنگام حلاج بر ما وارد شد، او را مردی پاك چهره، خوش اندام و باوقار یافتیم. بر من سلام کرد و گفت: ای جوان از کجایی؟ گفتم: از شیراز. آنگاه حلاج از احوال یکایک مشایخ آن دیار و سپس از مشایخ بغداد پرسید و من به او پاسخ دادم. حلاج گفت: به ابوالعباس بن عطا بگو از آن کتابها و نوشته ها خوب نگهداری کن. آنگاه گفت: چگونه توانستی به اینجا داخل شوی؟ و من او را از چگونگی کار خویش آگاه کردم.

در همین اثنا رئیس زندان لرزان از در درآمد و پیش حلاج زمین خدمت بوسه داد. حلاج گفت: ترا چه شده است؟ گفت: از من نزد امیرالمؤمنین سعایت کرده، گفته اند: من از فلان امیر رشوه ستانده، او را آزاد ساخته و یکی از افراد عادی را به جای او زندانی کرده ام، و اینک می خواهند مرا ببرند تا گردن زنند. حلاج به او گفت: برو و باك نداشته باش. آن مرد رفت و حلاج به حیاط زندان آمد و زانو زد و دستهایش را بالا برد و با انگشت سیابه به آسمان اشاره کرد و گفت: پروردگارا. سپس سرش را فرود آورد و گونه بر زمین نهاد

و گریست چندانکه زمین از اشك او تر شد و حالت غشی بر وی دست داد و بر این حالت می بود که رئیس زندان از در درآمد و گفت: عفو شدم.

ابن خفیف گوید: [در این هنگام] حلاج بر کنار سکوئی نشسته بود که پنج ذراع طول داشت و بر کنار دیگر آن سکو حوله ای نهاده بود، حلاج دست دراز کرد و آن حوله را برداشت و صورت خود را با آن پاك کرد و دیگر نمی دانم که آیا دست حلاج بدان اندازه دراز شد یا حوله به سوی او آمد! و من این کار را نیز از کرامات او دانستم.

روایت نسخه «ل»:

ابوعبدالله بن خفیف گوید: در هنگامی که حلاج محبوس بود، نزد او به زندان رفتم، زندانیان دری آهین در وسط زندان به من نشان داد و گفت: داخل شو. داخل شدم، خانه ای دیدم مجلل و نشستگاهی و بساطی آراسته، و جوانی دل آسوده و جوانی دیگر به گونه خدمتکاران. چون آن دو جوان مرا دیدند برخاستند و به استقبال من آمدند و مرا نشانند و گفتند: مدتی است که جز زندانیان کسی نزد ما نیامده است. گفتیم: شیخ کجاست؟ گفتند: مشغول است. به یکی از آن دو جوان - که این فاك نام داشت - گفتم: چند مدّت است که خدمت شیخ می کنی؟ گفت: مدّت زیادی نیست. گفتم: خورد و خوراك شیخ چگونه است؟ گفت هر روز مانده ای از غذاهای رنگارنگ برای او حاضر آورده می شود و شیخ ساعتی بدان می نگرند، آنگاه بی آنکه از آن غذاها بخورد با انگشت بر کناره مانده می کوبد تا آن مانده را از پیش او برگیرند.

این داستان به تمامی در کتاب *بدایة حال الحلاج و نهائیه* از ابن باکویه («الأصول الأربعة»، ص ۳۹-۴۲) به روایت ابواحمد صغیر از ابوعبدالله بن خفیف (رك پاسیون ۲۶۹-۲۷۲) و در سیرت ابن خفیف از ابوالحسن دیلمی (نسخه خطی کپرلو ۱۵۸۹، باب ۶ فصل ۴) آمده و روزبهان بقلی آن را از وی در کتاب *شرح شطحیات* (نسخه شهید علی پاشا ۱۳۴۲ برگ ۳-۳) و عبدالرحمن بن احمد جامی در *نفحات الانس* (چاپ کلکته ص ۱۷۱-۱۷۲) نقل کرده است.

داستان کرامت «حوله» در طبقات صوفیه هروی (نسخه خطی کتابخانه نوری عثمانیه، استامبول ۲۵۰۰) و در کتاب *عجائب المخلوقات* قزوینی (چاپ گوتینگن ۱۸۴۸ ج ۲ ص ۱۱۲) و در کتاب *الكواكب الدریة* از مناوی (نسخه خطی بیت النقیب، بغداد) و در قصّه زیارات ابن خفیف الی الحلاج (نسخه ل ۳۲۳، ب ۴۱) و در «القول السدید فی ترجمه العارف الشهید» (نسخه خطی شیخ احمد جمیلی، بغداد) آمده است. رك پاسیون ۴۵۰.

[۶۹]

ابراهیم بن شیبان گوید: همراه با ابوعبدالله مغربی به مکه رسیدیم و خبر یافتیم که

حلاج در آن شهر بر سر کوه ابوقبیس مقیم شده است. نیمروزی گرم از کوه بالا رفتیم، حلاج را دیدم بر تخته سنگی نشسته و خوی از تن وی روان گشته چندانکه تخته سنگ از خوی وی تر گونه می نمود. چون ابوعبدالله او را در آن حال دید برگشت و با دست به سوی ما اشاره کرد که برگردید. آنگاه ابوعبدالله گفت:

ای ابراهیم اگر زندگانیت مدتی دیر پاید، گواه سرنوشت این مرد خواهی بود، بدانکه به زودی خدا او را در معرض امتحانی جانکاه و بلایی سخت خواهد افکند که هیچ بنده ای را تاب آن نیست، و او اینک میزان شکیبایی خویش را در برابر آن امتحان الهی [به محك ریاضات] می آزماید.

این داستان در کتاب *بدایة حال الحلاج و نهایته* از ابن باکویه («الأصول الأربعة» ص ۴۳) به روایت ابوالفوارس جوزفانی از ابراهیم بن شیبان آمده و خطیب بغدادی نیز آن را از وی در کتاب *تاریخ بغداد* (ج ۸ ص ۱۱۹) نقل کرده است. این داستان را ابن اثیر در کتاب *الکامل فی التاریخ* (چاپ اروپا ج ۸ ص ۹۳) و سبط بن جوزی در کتاب *مرآة الزمان* (نسخه خطی موزه بریتانیا ۴۶۱۹ بخش خاورشناسی، سال ۳۰۹) آورده اند. ر.ک پاسیون ۵۴-۵۵.

[۷۰]

ابراهیم بن شیبان گوید: از دعوی [و ادعا کردن چیزی چون نبوت والوهیت] بهر هیزید، کسی که می خواهد به عواقب دعوی بنگرد، به حلاج و سرنوشت او نگاه کند.

این داستان عیناً در کتاب *بدایة حال الحلاج و نهایته* از ابن باکویه («الأصول الأربعة» ص ۳۷) به روایت ابوالفوارس جوزفانی از ابراهیم بن شیبان قریسینی آمده و ذهبی آن را از وی در کتاب *تاریخ الاسلام* (نسخه خطی پاریس ۱۵۸۱ سال ۳۰۹) نقل کرده است. همچنین آن را ابوعبدالرحمن سلمی در کتاب *تاریخ الصوفیه* («الأصول الأربعة» ص ۱۸ = تاریخ بغداد، از خطیب، ج ۸ ص ۱۲۰) به روایت ابوعلی همدانی از ابراهیم بن شیبان آورده، اضافه کرده است: ابراهیم گوید:

همواره دعای و معارضات [رودرویی] برای اهل آن - از آن هنگام که ابلیس گفت: «أنا خیر منه»^(۱۰۱) من از او [آدم(ع)] بهترم - تا به اکنون - شوم و نامبارک بوده است. (ر.ک پاسیون ۴۰۲).

[۷۱]

ابراهیم بن شیبان گوید: روزی که حلاج را کشتند نزد علی بن سُرّیج رفتیم و گفتیم: ای ابوالعبّاس عقیده شما درباره فتوای این قوم در کشتن این مرد چیست؟ گفت: شاید آنان سخن خدای بزرگ را فراموش کرده اند که فرمود: «أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ» (۱۰۲) آیا شما مردی را که می گوید پروردگار من خدای یگانه است می کشید».

گوینده یا ناسخ این داستان دچار اشتباه شده است، چه ابراهیم بن شیبان قمریسنی در سال ۳۰۷ هـ وفات یافته است (رك نفعات الأئس، عبدالرحمن جامی، ص ۲۴۱) و قاضی ابوالعبّاس احمد بن عمران بن سُرّیج در سال ۳۰۶ هـ یعنی دو سال پیش از کشته شدن حلاج، در گذشته است (رك صلة تاریخ الطبری از عریب بن سعد قرطبی، چاپ دی گوئی [دخویه] ۱۸۹۷ ص ۷۶). بنابراین لازم است چنین گفته شود: روزی که در کشتن حلاج فتوی دادند نزد علی بن سُرّیج رفتیم...

[۷۲]

واسطی گوید: به ابن سُرّیج گفتیم: درباره حلاج چه گویی؟ گفت: او حافظ قرآن و عالم بدان و استاد در فقه و آگاه به حدیث و اخبار و سنت است، همه روزه روزه می دارد و همه شب به نماز ایستاده است، اندر ز می گوید و می گرید، و سخنانی بر زبان می راند که مفهوم آن را در نمی یابم، پس چگونه می توانم به کفر او حکم کنم؟

ابن خلکان در کتاب وفيات الاعیان (چاپ بلاق ۱۲۹۹ ج ۱ ص ۱۸۴) آورده است: گویند از ابوالعبّاس بن سُرّیج درباره حلاج پرسیدند گفت: مردی است که احوال وی بر من آشکار نیست و من نمی توانم درباره او چیزی بگویم. دمیری این نکته را از وی در کتاب حیات الحیوان (چاپ مصر ۱۳۱۹ ج ۳ ص ۳۰۰) نقل کرده و روزبهان بقلی در شرح شطحیات (نسخه خطی شهید علی پاشا ۱۳۴۲ ص ۱۷) و عبدالرحمن جامی در کتاب نفعات الأئس (چاپ کلکته، ص ۱۶۸) آورده اند. رك پاسیون ۱۶۴.

[۷۳]

روایت است که شبلی روزی نزد حلاج رفت و گفت: ای شیخ راه رسیدن به خدای

بزرگ چگونه است؟ حلاج گفت:

دو گام است و رسیدی. دنیا را بر روی دنیا دوستان بیانداز و آخرت را به آخرت داران باز گذار.

این قسمت عیناً در نسخه «ق» ۷۸ در قصه زیارات شبلی (روز هفتم) آمده است و فریدالدین عطار آن را در کتاب تذکرة الأولیاء (چاپ نیکلسون، ج ۲ ص ۱۳۹) به فارسی ترجمه کرده است و شهاب الدین سهروردی حلبی در رساله مؤنس العشاق (چاپ اشپیس، چاپخانه دانشگاه دهلی ۱۹۳۴ ص ۳۹) بر آن شرحی نگاشته است.

[۷۴]

احمد بن فاتک گوید: از حلاج شنیدم که می گفت:
من حَقَم و حق برای حق، حق است، و حق [جامه] ذات خود را بر تن پوشیده است و در آنجا هیچ فرقی [میان حق و ذات وی] نیست.

این بیت در کتاب طبقات الصوفیه از ابواسمعیل عبدالله بن محمد هروی (نسخه خطی نوری عثمانیه ۲۵۰۰ زیر ماده حلاج) چنین آمده است:

شیخ الاسلام (یعنی هروی) گفت که: من شیخ بو عبدالله باکورا پرسیدم که در حلاج چه گویی؟ گفت که: چه گویم در کسی که می گوید:

یگانه من مرا با توحیدی راستین توحید کرد، آن یگانه ای که هیچ راهی به سوی او نیست.

او حق است و حق برای حق حق است، و حق بر تن پوشنده [حجاب] پوشاننده حقایق است.

[اینک] ستارگانی تابناک که از میان درخشش های آذرخش سو می زد، آشکار شد.

[در نسخه اصل ابیات به همین صورت آمده است و البته غلط بودن وزن بر خوانندگان پوشیده نیست]. و دَقّاق برای ما این سه بیت را سرود:

سرورم مرا با توحیدی [یگانگی] راستین - که هیچ راهی به سوی آن نیست - به این سو و آن سو کشانید... الخ.

بیت نخست و سوم را ابونصر سراج در کتاب اللمع (چاپ نیکلسون، ص ۳۴۶) و روزبهان بقلی در الرسالة القدسیة (نسخه خطی پاریس، پیوسته های فارسی ۱۳۵۶، برگ ۱۷۴) آورده اند. رک دیوان ۷۵، پاسیون ۵۴۸، طواسین ۱۳۸.

پیوست

۱

در این بخش پاره‌ای از سخنان حلاج را به نقل از کتاب طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن سلمی (رك نسخه خطی موزه بریتانیا، پیوستها ۱۸۵۲۰ برگ ۶۹ - ۷۰) می‌آوریم.

سلمی در کتاب خود بیست و يك سخن از حلاج آورده است که بیشترین آنها بدون سند است و برخی از متأخران نیز این سخنان را از طبقات الصوفیه وی نقل کرده‌اند که از آن جمله‌اند:

- ۱- قشیری، رساله قشیریه (چاپ مصر ۱۳۱۸).
- ۲- هروی [خواجه عبدالله انصاری]، طبقات الصوفیه (نسخه خطی کتابخانه نوری عثمانی ۲۵۰۰).
- ۳- عبد الرحمن جامی، نفحات الأنس (چاپ کلکته ۱۸۵۸ ص ۱۷۴).
- ۴- ذهبی، تاریخ الاسلام (سال ۳۰۹).
- ۵- مناوی، الکواکب الدرّیه.
- ۶- ابن عقیله، نسخه الوجود (نسخه خطی مصر، سال ۳۰۹).
- ۷- شعراوی، الطبقات الکبری (چاپ مصر ۱۳۰۵ ج ۱ ص ۱۰۷). (رك قاموس الاصطلاحات، ۲۸۰-۲۸۴).

ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین سلمی در کتاب طبقات الصوفیه گوید: (۱۰۳)
الف - از عبدالواحد بن بکر، از احمد بن فارس بن حسر (?) از حسین بن منصور شنیدم
که گفت: [خدا] آفریدگان را با [پرده] اسم فرو پوشانید تا زیست کنند، چه اگر علوم قدرت
را برای آنان آشکار می ساخت واله و شیدا می شدند، و اگر برای آنان از حقیقت پرده
برمی داشت می مردند.

ب - و گفت: نامهای خدا از حیث ادراک، نام و از حیث حق، حقیقت است.
ج - و گفت: خاطر حق آن است که هیچ چیزی با آن رودرویی نکند. (۱۰۴)
د - و گفت: چون بنده به مقام معرفت رسد خدا به خاطر او وحی فرستد و دل او را نگاه
دارد تا هیچ خاطر در آن درنیاید مگر خاطر حق. (۱۰۵)
ه - و گفت: نشان عارف آن است که از دنیا و آخرت فارغ باشد.

مناوی و ابن عقیله این سخن را بدین گونه آورده اند: «نشان عارف، فارغ بودن وی از امور دنیا و
آخرت و مشغول بودنش به خدا است و بس» ذهبی بر این سخن شرحی نگاشته گوید: گویند این سخنی
ناپاک است چه خدای بلندمرتبه خود می فرماید: «و من أراد الآخرة و سعی لها سعياً» (۱۰۶)... و هر کس
سرای پسین خواهد و در آن کوشش کند... و همچنین به صحابه رسول که برترین مسلمانانند می فرماید:
منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة: (۱۰۷) برخی از شما این جهان را خواستار است و برخی دیگر آن
جهان را می خواهد و بنابراین کسی که [مدعی است] هم از دنیا بریده و هم از آخرت، یاهو درای، بیهوده
گوی و نادان بلکه خواستار هم دنیا و هم آخرت است.

و - از حسین پرسیدند: برای چه موسی در امر رؤیت پروردگار طمع ورزید و خواستار
دیدن خدا شد؟ گفت: برای اینکه موسی برای حق تنها شد، و حق نیز در جمیع معانیش، تنها
برای او گردید، تا آنجا که که حق در هر چیزی - از روی کشف ظاهر نه کشف غیب -
رودرروی او قرار گرفت، و همین امر او را بر آن داشت که درخواست دیدن خدا کند.

ابن خمیس کعبی در کتاب مناقب الأبرار (نسخه خطی بریتانیا، بخش خاورشناسی، ۴۰۸، برگ ۸۱)
گوید: او را - خدایش بیامرزاد - از چگونگی حال موسی در هنگام سخن گفتن [بر کوه طور] پرسیدند.
گفت: تجلی از حق بر او پدیدار شد و در آنجا برای موسی از موسی بودنش نشانی نماند و موسی از موسی
بودن خود فانی شد و برای او از موسی بودنش خبر نماند، آنگاه موسی به سخن آمد و در این مقام - به سبب
رسیدن موسی به حال جمع و فنا شدنش در آن - سخنگو عین شنونده و خود او بود. و گرنه موسی را کی توان
آن بودی که کشید بار خطاب [حق] را بپذیرد یا از آن سر باز زند؟ بلکه او خود به اراده خدا بود که از جای

برخاست و گوش فرا داد و... (همچنین رك تعلیق «قاموس الاصطلاحات» ص ۱۰۰).

ز- از ابوالحسین فارسی شنیدم که گفت: ابن فاتک [اشعار زیر را] از حسین بن منصور برایم خواند:

تو در میان دل و غلاف آن روانی همچون روانی اشک در میان پلکان.
و فرود آمدی در ضمیر یعنی میان دل من همچون فرود آمدن جانها در تنها. (۱۰۸)
هیچ ساکن نجبید در مکان پوشیده از نظر مردم، مگر آنکه تو ویرا بجنبانی.
ای ماه شب چهارده و هشت و چهار و دو. (۱۰۹)

ح- از ابو عبدالواحد نیشابوری، از فارس بغدادی شنیدم که گفت: حسین بن منصور را پرسیدم که مرید کیست؟ گفت: آن است که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا به وی نرسد به هیچ چیز نیارامد و به هیچکس نپردازد. (۱۱۰)

این سخن در رساله قشیریه (ص ۱۲۶) به این صورت آمده است: «و قال الحسين بن منصور: المتفرس هو المصیب بأول مرمة الى مقصده ولا يعرج على تأويل وظنّ و حساب: حسین بن منصور گفت: صاحب فراست به نخست نظر مقصود اندر یابد و ویرا هیچ شك و گمان نباشد. (۱۱۱)

ط- و گفت: مرید آن است که از اسباب دنیوی و اخروی بیرون باشد، و آن اسباب را ویژه اهل دنیا و آخرت قرار دهد. (۱۱۲)

ی- از محمد بن غالب شنیدم که می گفت: حسین بن منصور گفت: پیامبران بر احوال چیره و مالک آنها هستند، پس آنان احوال را می گردانند نه احوال آنان را، ولی احوال بر دیگران چیره است و این احوالند که آنان را می گردانند نه آنان احوال را.

این سخن را ابن الدّاعی در کتاب تبصرة العوام (چاپ عباس اقبال، تهران ۱۳۱۳ ص ۱۲۶) به روایت شبلی و با ترجمه فارسی آن آورده است.

یا- و گفت: خدایا تو خوب می دانی که من از مراتب سپاس تو سخت ناتوانم، پس تو خود به جای من خویشتن را سپاس فرما که سپاس [درست] همان است و بس.

این سخن را کلاباذی در کتاب التَّعَرَّف (ص ۷۱) آورده گوید: «یکی از بزرگان در مناجات می گفت: ...».

یپ - و گفت: کسی که به اعمال بنگرد، از مطلوب و هدف عمل در پرده ابهام می افتد، و کسی که به مطلوب و هدف عمل بنگرد، از دیدن اعمال در پرده می افتد.

المناولی و ابن عقیل این سخن را بدین صورت آورده اند: «گفت: کسی که به اعمال بنگرد از جمال در پرده می افتد، یعنی در آغاز کار». و سلمی در تفسیر الحقائق (سوره کهف ۱۰۷) گوید: «کسی که به عمل بنگرد، از آنکه عمل برای او انجام می گیرد [خدا] در پرده می افتد، و کسی که به آنکه عمل برای او انجام می گیرد بنگرد، از دیدن عمل در پرده می افتد».

یج - و گفت: حق آن است که با عبادات و طاعات آهنگ او کنند و بدو توسّل جویند. و اوست که جز به وسیله خودش دیده و درک نمی شود، و با نسیمهای آسایش بخش نوازشها و عنایاتش، صفات استوار می گردد، و با رسیدن به مقام جمع با او، درجات درک می شود. بد - و گفت: برای کسی که یکی را می بیند یا نامش را بر زبان می راند جائز نیست که بگوید: من آن یکتایی [خدایی] را که همه یکها [افراد و آحاد مخلوقات] از او ظهور یافته است، شناخته ام.

این سخن را یوسف بن اسمعیل النبهانی در کتاب جامع الصلوات (چاپ بیروت ۱۳۱۷ ص ۵۱) چنین آورده است: «برای کسی که جز خدا را می بیند یا جز خدا را بر زبان می آورد، جائز نیست که بگوید: خدا را شناختم».

یه - و گفت: زبانهای گویا هلاک گفته هایشان [زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد]، و نفسهای به کار گرفته شده [در ناشایستها] هلاک کاربردهایشان است.

در نسخه «ل» ۳۳۱ آمده است: شبلی می رفت و می گفت: ابوعلی (؟) راست گفته است که: «زبانهای گویا هلاک گفته هایشان است» و معنی آن این است که کسی که سر خود را بر زبان آورد به سبب افشاء سر خویش هلاک شد و کسی که سر خود را پنهان داشت ظاهرش هلاک شد و باطنش به سبب کتمان سر سالم ماند و این است فرق میان دو هلاکت: هلاکتی که عقوبت است و تأدیب، و هلاکتی که قربت است و نزدیکی.

هجویری در کشف المحجوب ص ۱۹۳ گوید: از وی می آید کی گفت رضّ... زبانهای گویا هلاک دلها

خاموشست این عبارات جمله آفتست و اندر حقیقت معنی هدر باشد چون معنی حاصل بود بعبارت مفقود نگردد چون معنی مفقود بعبارت موجود نگردد سوی آنک اندران پنداشتی پدیدار آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را پندارد که معنیست والله اعلم.

یو- و گفت: شرمساری پروردگار شادی سپاس و منت [او] را از دل‌های اولیانش زدود.
[کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار] (۱۱۳)
بلکه شرمساری [ناشی از تقصیر در] بندگی و پرستش، شادی پرستش را از دل‌های اولیاء خدا زدود.

[عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم به طاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کند عارفان از عبادت استغفار] (۱۱۴)
یر- و سرود: موجوداتِ حقّی است که حق [خدای تعالی] همه آنها را آفریده است.

این ابیات را در قسمت ۳۶ از همین کتاب آورده ایم.

یح- حسین بن منصور گفت: کسی را که نورهای توحید سرمست سازد او را از تعبیر و بیان تجرید (۱۱۵) [برهنه سازی ظاهر و باطن. تهی کردن قلب از ما سوی الله] در پرده می افکند، ولی کسی را که نورهای تجرید سرمست کند، از حقایق سخن می راند، چه شخص مست کسی است که از هر پنهانی سخن می گوید.
یط- و گفت: کسی که حق را با نور ایمان جويا شود به مانده کسی است که خورشید را با نور ستارگان جستجو کند.

ک- حسین به یکی از یاران ابوعلی جبّانی معتزلی گفت: همچنانکه خدا اجسام را بی هیچ علّتی آفرید، صفاتشان را نیز بی هیچ علّتی در آنها بیافرید. و همچنانکه بنده بر اصل و مبدأ فعل خویش سلطه و چیرگی ندارد، بر فعل خود نیز سلطه و چیرگی ندارد.
کا- و گفت: بشریّت نه از او [خدا] بریده است و نه به او پیوسته.

حَلّاج از زندان به ابوالعبّاس بن عطا نوشت: اَمّا بعد من نمی دانم که چه بگویم. اگر

نیکوییهای شما را بر شمرم به کنه آن نمی‌رسم، و اگر جفای شما را بازگو کنم از حقیقت دور می‌افتم. نمادهای قرب شما برای ما پدیدار شد و ما را سوزانید و از وجود عشق شما فراموشی داد. آنگاه عشق شما بر سر مهر آمد و آنچه را که تباه کرده و نابود ساخته بود، بازسازی کرد، و طعم نیستی و نابودی را از [راه یافتن] به وجود [من] بازداشت. گویی که من نورها را می‌شکافم و پرده‌ها را می‌درم، تا آنجا که هر پنهانی آشکار و هر آشکاری پنهان شده ولی همچنان برای من هیچ آگاهی دست نداده است، و آنچه بود همچنان بر جای خود مانده است. حلاج در اینجا نامه را به پایان می‌برد و این دو بیت را عنوان نامه می‌سازد: گرایش یافتن من بدو [از روی] شیفتگی [من] بر تست، ای آنکه [در همه حال] تو مورد اشاره مایی.

دو جانند که عشق آندو را در نزد تو و میان دو دست تو به هم پیوند داده است.

۳

حلاج به ابوالعباس بن عطا نوشت: خدا زندگانیت را همراه با بهترین سرنوشتها و خبرهای شادی بخش برایم دراز کناد و مرگت را هرگز برای من پیش میاورد هر چند که سوز و گداز عشق و محبت نهفته تو در دل ما چندان بالا گرفته است که هیچ نامه‌ای گزارشگر آن و هیچ حسابی شمارشگر آن و هیچ سرزنشی پایانگر آن نمی‌تواند باشد، و من خود در این باره می‌گویم:

من به تو نامه‌ای نوشتم و در عین حال به تو نامه‌ای ننوشتم، بلکه بی هیچ نامه‌ای، نامه‌ای به روان خود نوشتم.

بدان جهت که میان روان و شیفتگانش در فصل الخطاب^(۱۱۶) فرقی نیست. و [گویی] هر نامه‌ای که از تو می‌رسد همان نامه به تو برمی‌گردد بی آنکه از سوی من پاسخی داده شود.

نامه زیر در مآخذ بسیار آمده که از آن جمله است: کتاب مناقب الابرار، ابن خمیس کعبی (نسخه خطی موزه بریتانیا ۴۰۸ برگ ۸۳) و طبقات الکبری، شعراوی (چاپ مصر ۱۳۰۵ ج ۱ ص ۱۰۸) و تاریخ الاسلام، ذهبی (سال ۳۰۹). همچنین آن را ابوسعید عبدالملك بن عثمان خرگوشی، در کتاب تهذیب الاسرار (نسخه خطی برلین، شهرنگر ۸۳۲ برگ ۲۷۸) به روایت احمد بن عبدالله حرشی - در مکه - از عمر بن رفیل؛ و نیز خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (چاپ مصر، ج ۸، ص ۱۱۵) به روایت عبدالعزیز بن علی وراق از علی بن

عبدالله بن جهم، آورده اند. ابیات این نامه در نسخه «ل» ۳۲۸ و در کتاب مصارع العشاق، ابوبکر سراج (چاپ استامبول ۱۳۰۱ ص ۳۱۹) و در کتاب مرآة الجنان، یافی یافت می شود (رك پاسیون ۹۰۸ و دیوان ۴۲).

۴

ابوالحسن علی بن منصور حلبی معروف به ابن قارح در نامه خود به ابوالعلاء معری [این نامه را محمد کردعلی در مجله المقتبس، ج ۵ (۱۹۱۰) ص ۵۵۱ چاپ کرده است] گوید: ابوعلی فارسی گفت: حلاج را در حلقه شاگردان ابوبکر شبلی ایستاده دیدم... به خدا سوگند که به زودی چوبه داری را به خون خود آلوده خواهی ساخت.^(۱۱۷) و حلاج آستین جامه خود را بر چهره خویش افشاند و چنین سرود:^(۱۱۸)

الا ای سرّ سرّ از بس دقیقی تویی مرزندگان را مخفی از پیش
نهان و آشکاری در تجلی به هر چیزی، ز هر چیزی تویی بیش
تویی هر چیز و جز من نیستی تو چرا پوزش بخواهم خویش از خویش
(به عقیده حلاج عارف نسبت به خدا به مانده نور خورشید است که از خورشید سر می گیرد و بدان باز می گردد و از آن روشنایی می یابد).

در کتاب الفرق بین الفرق، عبدالقاهر بغدادی (چاپ مصر ۱۹۱۰ ص ۲۴۷) آمده است: «حلاج روزی بر جنید گذشت و بدو گفت: «أنا الحق: من حق»، جنید گفت: به خدا سوگند نمی دانم کدام چوبه دار را به خون خود آلوده خواهی ساخت» (رك پاسیون ۶۱-۶۲ و قسمت ۱۸، سطر ۱۴ از همین کتاب).
ابوالعلاء معری در رسالة الغفران (چاپ مصر ۱۹۰۷ ص ۱۵۰) این ابیات را نقد کرده و مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البده والتاریخ (چاپ هوار، ج ۲، ص ۹۰) همه این ابیات را - که البته يك بیت پس از بیت دوم بر ابیات متن اضافه دارد - آورده گوید: ابن عبدالله اشعار زیر را از حسین بن منصور، معروف به حلاج برآیم خواند:

الا ای سرّ سرّ از بس دقیقی...

[و بیت اضافه بر متن]:

نه نادانم که پوزش از تو خواهم نه از شك و نه از خامی در اندیش
ابیات بالا در نسخه ق ۹۵ و ت ۱۳-۱۴ در «اضافات» آمده و ابونصر سراج نیز دو بیت نخست را در کتاب اللمع (چاپ نیکلسن ص ۳۵۴) آورده است. (رك دیوان، ص ۱۰۳).

در نسخه ت (۱۴-۱۷) شرح بلندی بر ابیات بالا افزوده شده که متن آن این است: کسی که به ظاهر

این ابیات بنگرد، به زعم خود تأویل و در نتیجه حلاج را انکار می‌کند، و حال آنکه حلاج در این ابیات می‌گوید: خدای بلندمرتبه از پیش چشمها پنهان و در دلها و اندیشه‌ها حاضر است چنانکه خود درباره خویش می‌فرماید: «هو الأول والآخِر والظاهر والباطن:»^(۱۱۸) او آغاز و انجام و آشکار و نهان است» و خدا برای اولیاء خویش در آفریدگان به دو وجه متجلی می‌شود و بدین اعتبار اولیاء به دو گروه منقسم می‌شوند: یکی آنانی هستند که هر چه را می‌بینند خدا را نیز همراه با آن - البته بر سبیل اشتراك و امتزاج - می‌بینند، و خدا برای آنان در هر چیزی آشکار می‌شود همچنانکه سازنده [صانع] در ساخته‌های خود [مصنوعات] آشکار می‌گردد، زیرا آنان می‌دانند که هر ساخته‌ای نیازمند سازنده‌ای است بلکه از نظر آنان هیچ ساخته‌ای در نفس خود وجود ندارد و - به سبب امکان عدم یا ممکن الوجود بودنش - معدوم است و تنها سازنده آن است که باقی می‌ماند و هیچ دگرگونی نمی‌پذیرد و نیستی را بدو راه نیست.

گروه دوم هوشیاران و دل‌آگاهانی هستند که چون می‌دانند هر ساخته‌ای در حکم معدوم است، اصلاً وجود ساخته را به اندیشه راه نمی‌دهند، بلکه از همان نگاه نخست سازنده را می‌بینند، بنابراین تمامی وجود از نظر آنان تحت تبعیت وجود سازنده درمی‌آید، چه آنان چون به صفات وجود اول [خدا] بنگرند برق قدرت الهی برای آنان درخشیدن می‌گیرد و آنان در قدرت صنع می‌نگرند و ساخته [مصنوع] را در آن قدرت درمی‌یابند و این گروهند که همواره خدا را پیش از هر چیزی می‌بینند. خدا به گروه نخست با این آیه «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم»^(۱۲۰) به زودی نشانه‌های خود را در هر سویی از جهان و در تنهای ایشان می‌نمایم» و به گروه دوم با این آیه «اولم یکف برک الله علی کل شیء شهید»^(۱۲۱) آیا به خداوند بسنده نیست که او بر هر چیزی تواناست» اشاره فرموده است. گروه نخست همان صاحب نظران و استدلالیان، و گروه دوم همان اهل کشف و شهود هستند، و تو با همین يك بیت، ابیات دیگر را قیاس کن و این نمونه را راهنمایی برای تأویل این بیت قرار بده که گوید:

«انَّ اعتذاري اليك مني لفرط عي و فرط غي:

پوزش خواهی من از تو از بسیاری ناتوانی و سرگردانی منست» و از لحاظ سیر معرفت، و اقرار به ربوبیت پروردگار، و داخل شدن بنده زیر بار بندگی، به همان معنی بیت نخست اشاره دارد و مقصود آن این است که: چگونه من از چیزی که انجام داده‌ام پوزش بخواهم در حالی که کلیدهای غیب به دست تست [و خود همه چیزی را می‌دانی] و باز این عبارت به سخن ما برمی‌گردد که گفتیم: ساخته [مصنوع. مخلوق] را به خودی خود وجودی نیست، بلکه وجود آن [که ممکن الوجود است] قائم به غیر آن [که واجب الوجود است] می‌باشد و آن غیر، موجود حقیقی است و بس. پس با این توصیف اشاره می‌کند که: تو [ای خدا] موجود حقیقی هستی و برای من اصلاً وجودی نیست و فعل تست که قهراً و جبراً بر من جاری است و برای من از بسیاری شدایی و سرگشتگی [در تو] عمل پوزش خواهی نمانده است، چه اگر من در صدد پوزش خواهی برآیم در واقع برای نفس خویش اراده و خواستی اثبات کرده‌ام [و حال آنکه به سبب قهر و جبر فعل تو بر فعل من، دیگر برای من فعل و اراده و خواستی نمانده است]، و البته این سخن، یقین محض و مبتنی بر اصول دین است و همچنین از آن استنباط می‌شود که: ای خدا تو جز من نیستی چه در وجود چیزی جز تو نیست تا برای او مرتبه غیرت ثابت شود. اینک بنگر که اهل باطن چگونه حقیقت و نکته‌های ناب همه چیز را بیرون می‌کشند ولی اهل ظاهر آن را انکار می‌کنند و از نگرش و پژوهش در معانی آن روی

گردانند، و حال آنکه اگر همه آنان بر راه حق می رفتند می دانستند که ظاهر، حق است و باطن حقیقت، و هر حقی را حقیقتی است که لازم و ملزوم یکدیگرند، اما حکم ظاهر بر باطن غالب است، زیرا حکم ظاهر عامتر و بر سایر مردم شمول و غالبیت دارد، ولی باطن از ویژگیهای خواص است، و خواص بسیار اندکند، و البته مراعات اعم از اخص شایسته تر است، و لغزش از سوی خواص نادر است، و جای هیچ تعجبی نیست که اگر از یکی از خواص لغزشی آشکار سرزند که در نظر عوام و بنا بر احکام جاری بر عموم، فساد و تباهی بار آورد، قطعاً مصلحتی در آن نهفته است که سر آن را جز اهل معرفت در نمی یابند، و ما در اینجا عنان دل از تاخت و تاز در میدان تأویل اقاویل اولیاء بازمی ستانیم و بدین مقدار بسنده می کنیم.

۵

عبدالرؤف بن محمد المناوی در کتاب الکواکب الدریة (نسخه خطی بیت النقیب، بغداد) درباره سیرت حلاج، به دنباله مطالب قسمت ۵ گوید:

حلوانی گفت: حلاج را در حالی که می خندید آوردند تا بکشند، بدو گفتیم: سرورم این چه حال است [که در تو می بینم]؟ گفت: کرشمه جمال، اهل وصال را به سوی خود جلب می کند.

رک قسمت ۱۶ از همین کتاب، روایت حلوانی.

۶

علی بن انجب بن السّاعی بغدادی در کتاب مختصر اخبار الخلفاء (چاپ مصر ۱۳۱۰ ص ۷۶) گوید:

یکی از مشایخ گفت: حسین حلاج را دیدم که به آواز قرآن خوانی گوش فراداده بود تا آنجا که به وجد و حال آمد، آنگاه او را دیدم که پاهایش را از روی زمین برداشته [و بی آنکه بر زمین نهد] به رقص ایستاده و این اشعار را می خواند:

کسی را که بر سری آگاهی دادند و او آن سر را آشکار ساخت دیگر تا زمانی که زنده است او را بر حفظ اسرار امین نمی دانند.

و او را به سبب لغزشی که از او سر زده است تنبیه می کنند و به جای انس و الفت، وحشت و تنهایی می دهند.

این دو بیت از یکی از قصائد معروف حلاج است که در اضافات نسخه ۳۲۳ و ق ۸۴ آمده است. رك ديوان، ص ۲۱-۲۴.

پایان

تعلیقات

- ۱- ترجمه فارسی دیگری از این داستان در کتاب ترجمه رساله قشیریه ص ۳۷۶-۳۷۷ نیز می توان یافت.
- ۲- بر خوانندگان ارجمند پوشیده نیست که ابن رجب بغدادی صاحب کتاب «الذیل علی طبقات الحنابلہ» است که به وسیله هنری لاووست و ساحی الذهان تحقیق و تصحیح و در سال ۱۹۵۱ در دمشق به چاپ رسیده است.
- ۳- رک تعلیقه شماره ۲.
- ۴- سوره بقره (۲) آیه ۱۵۵. ما ناچار شما را بیازماییم به ترس و گرسنگی.
- ۵- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۵. هر تنی چشنده مرگ است.
- ۶- ناسوتی منسوب به ناسوت، عالم طبیعت، عالم مادی (فرهنگ فارسی معین).
- ۷- لاهوتی منسوب به لاهوت، عالم امر، عالم غیب، جهان معنی. عبارت مذکور بدین معنی است که خدایا ترا سوگند می دهم به حق آن اموری که تو در حق من روا فرمودی و سوگند می دهم به حق آن وظائفی که من در حق تو برعهده داشتم. اگر چه تو آن امور را با قوه غیبی و معنوی خود اجرا فرمودی در حالی که من وظائف خود را با قدرت محدود طبیعی و جسمانی و مادی خویش که هرگز با قدرت غیبی و معنوی تو قابل قیاس نیست انجام دادم.
- ۸- ناسوتیت من در لاهوتیت تو مستهلك شد، پس به حق ناسوتیت من بر لاهوتیت تو، کسانی را که خواهان کشتن من هستند بیمارز.
- ۹- بار خدایا ناسوتیت مرا در لاهوتیت خود محو ساختی، پس به حق ناسوتیت من بر لاهوتیت تو، بر کسانی که در کشتن من سعی دارند رحمت فرما.
- ۱۰- سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.
- ۱۱- لوئی ماسینیون این قسمت را به دو روایت با اندک اختلافی در کتاب «مصابیح حلاج» ص ۲۴-۲۶ و ص ۳۰۴-۳۰۷ آورده است. و رک شرح شطحیات، ص ۴۱۸-۴۱۹.

- ۱۲- روزه آنالذ فقط این قسمت را در کتاب «مذهب حلاج» ص ۵۳ آورده است.
- ۱۳- این قسمت رامیشال فرید غریب در کتاب «وضوی خون» ص ۱۰ آورده است.
- ۱۴- و این قسمت را نیز همو در همان کتاب، ص ۱۱ و ۱۲ ذکر کرده است.
- ۱۵- این روایت را ماسینیون به تمامی در کتاب «مصایب حلاج» ص ۱۳۶ آورده است.
- ۱۶- مفهوم این عبارت چنین است: قیام کردند در امور از روی دادگری و قاطعیت است نه از روی میانه‌روی و مسالمت جویی، و دور شدند از مخلوق از روی راندن و مردود کردن آنهاست از درگاه قرب و رحمت نه از روی دور شدن توازا آنها، و حضور و گواهی تو در مخلوق از روی علم محیط تو بر آنهاست نه از روی حرکت کردن به سوی آنها برای آگاهی یافتن از آنها، و غایب شدند از مخلوق از روی پنهان شدند در آنهاست نه از روی جدا شدند از آنها.
- ۱۷- میشال فرید غریب در کتاب وضوی خون، ص ۵، به این قسمت استناد کرده است.
- ۱۸- این قسمت در کتاب منصور حلاج، عباس گلجان، ص ۲۱ آمده است.
- ۱۹- سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.
- ۲۰- قسمت اخیر در کتاب «وضوی عشق»، ص ۱۱-۱۲ آمده است.
- ۲۱- این قسمت در کتاب مصائب حلاج، ص ۱۱۶ آمده است.
- ۲۲- سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.
- ۲۳- مصدر صناعی از قدّوس، پاك از عیب و نقض.
- ۲۴- مقام تبعّد محض و محور صفات، ربوبیت است. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۲۲۷.
- ۲۵- این قسمت در مصائب حلاج، ص ۱۳۷-۱۳۸ آمده است.
- ۲۶- فقط این قسمت در وضوی خون، ص ۲ و ۹۸ آمده است.
- ۲۷- به معنی حقایق وجودیه آمده است. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی.
- ۲۸- این ابیات به طور پراکنده در صفحات ۴۳ و ۷۷ از کتاب مذهب حلاج یافت می‌شود.
- ۲۹- این داستان در کتاب مصایب حلاج، ص ۱۴۲ آمده است.
- ۳۰- این ابیات در ص ۱۰۹ کتاب مذهب حلاج یافت می‌شود.
- ۳۱- در کتاب قوس زندگی منصور حلاج، ص ۴۰ به این دو بیت با اختلافی بسیار اندك استناد شده است.
- ۳۲- رك ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۵ و ۱۶.
- ۳۳- سوره الحديد (۵۷)، آیه ۳.
- ۳۴- سوره الشوری (۴۲)، آیه ۱۱.
- ۳۵- ابیات فوق در ص ۲۷ کتاب مصائب حلاج و ص ۵۳ کتاب مذهب حلاج و ص ۸۸ کتاب منصور حلاج آمده است.
- ۳۶- این قسمت در کتاب مصائب حلاج، ص ۲۷-۲۸ آمده است.
- ۳۷- لویی ماسینیون در کتاب مصائب حلاج، ص ۳۳۰-۳۳۴ به صورتهای مختلف و شروح گوناگون این جمله [حسب الواجد افراد الواحدله] اشاره کرده است و همچنین رك همین کتاب ص ۳۱۳ و ۳۱۵ و کتاب منصور حلاج، ص ۹۷ و شرح شطحیات، ص ۳۸۰.

- ۳۸- سورة ۴۲ (الشورى) آیه ۱۸.
- ۳۹- رك شرح شطحيات، ص ۴۲۴.
- ۴۰- رك مذهب حلاج، ص ۲۰۳.
- ۴۱- رك مصائب حلاج، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
- ۴۲- رك مصائب حلاج، ص ۳۱۲ و منصور حلاج، ص ۹۷.
- ۴۳- رك قوس زندگى منصور حلاج، ص ۴۹ و وضوى خون، ص ۱۹.
- ۴۴- رك قوس زندگى منصور حلاج، ص ۲۸ و مصائب حلاج، ص ۱۰۹.
- ۴۵- رك مصائب حلاج، ص ۵۰.
- ۴۶- مقصود از سخن موسى (ع) آیه ۱۹ از سورة ۷۹ (النازعات) است كه خدا به موسى فرمود به سوى فرعون برو و بگو: «وَاهِدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى: من ترا به خدا راهنمایی می كنم كه او را بشناسی و از عذاب او بترسی» و فرعون در جواب گفت: «أَنَا رَبِّكُمْ الْأَعْلَى: خود من خدای برتر شما هستم» آیه ۲۴، سورة ۷۹ (النازعات). و رك مذهب حلاج، ص ۱۶۱.
- ۴۷- بی نیازی، صفت خدای تعالی است بدان معنی كه بندگان حاجتها بدو بردارند و او جلّ جلاله با بی نیازی خود به نیاز همه نظر كند.
- ۴۸ و ۴۹- فرق احتجابست از حق به خلق یعنی همه خلق ببند و حق را من كلّ الوجوه غیر داند و جمع مشاهده حق است بی خلق و این مرتبت فناء سالك است. حقیقت جمع نشان اتحادست و اتحاد نشان وداد است، تفرقه نشان دوگانگی است و دوگانگی بیگانگی است. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی.
- ۵۰- یعنی با آنكه سالك در مقام جمع هلاك و فنا می شود، اما هیچ آرزویی جز رسیدن به چنین هلاکتی ندارد، اما مقام تفرقه هم جدایی از ربّ است و هم هلاکت و نیستی.
- ۵۱- ازلیّت صفتی از صفات خداست و آنچه را اوّل نیست ازل گویند. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، زیر كلمه ازل.
- ۵۲- ابدیّت اشاره به ترك انقطاع و محو اوقات است در سرمد. ابدیّت را نهایی نیست. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، زیر كلمه ابد.
- ۵۳- نام الف ساكن باشد و در الفبا آن را به صورت «لا» ضبط كنند و از آن در حروف الف را خواهند یعنی همزه ساكنه را (لغتنامه).
- ۵۴- یا حمل هوهو، آن است كه دو چیز با هم در وجود و حقیقت یکی باشند هر چند به وجهی مغایرت داشته باشند كه می توان به فارسی آن را «این همانی» تعبیر كرد (فرهنگ فارسی معین) و مراد از آن اتحاد در ذات است (لغتنامه).
- ۵۵- رك مصائب حلاج، ص ۱۳۸-۱۳۹.
- ۵۶- رك مذهب حلاج، ص ۱۰۹.
- ۵۷- رك مصائب حلاج، ص ۱۳۹.
- ۵۸- وجد حالت طرب است كه از شهود حق برای سالك حاصل می شود. و عبارت است از برقهایی درخشنده كه به سرعت خاموش شود. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی.

- ۵۹- آیه ۱۸، سوره ۲۱ (انبیاء).
- ۶۰- نخستین حرف نقطه‌دار حرف «ت» است که در عربی ضمیر متصل فاعلی و به معنی «تو» می‌باشد و مقصود این است که چون کسی در این حرف به پژوهش و تحقیق پردازد خود را در آن می‌یابد.
- ۶۱- حرف نقطه‌دار دیگر حرف «ی» است که به نظر می‌رسد از آن کلمه «ای» را که حرف جواب و به معنی «آری» است، اراده کرده است، چه مردم با این حرف سخن را تصدیق می‌نمایند و چون چیزی بپرسند و با این حرف پاسخ شنوند، باور می‌کنند.
- ۶۲- سه حرف دیگر کلمه «وحد یا احد» است که مقام وصل عبد و ربّ است. و روی هم رفته کلمه متشکل از این پنج حرف «توحید» است. رُك مصائب حلاج، ص ۱۴۰.
- ۶۳- رُك مصائب حلاج، ص ۱۴۱ و ۱۴۲ و مذهب حلاج، ص ۱۱۱.
- ۶۴- مقصود از شش حرف، کلمه «ناموسی» است که «ن» و «ی» آن منقوط است و پوشیده نیست که حرف «ی» آخر کلمه در رسم الخطّ عربی به صورت «ی» نوشته می‌شود و از طرفی چون حرف «ی» در وسط کلمه و منقوط باشد صرف‌نظر از نقطه، «ی» به شکل «ن» نوشته می‌شود.
- ۶۵- مقصود از نخستین حرف منقوط «ن» است.
- ۶۶- دومین حرف منقوط «ی» است که علامت نسبت است و چون در آخر کلمه «ایمان» درآید آن را منسوب می‌کند.
- ۶۷- اگر حرف دوم کلمه ناموسی که الف است بر سر همین کلمه آورده شود به صورت «أنا موسی: من موسی (ع) هستم» در می‌آید.
- ۶۸- درآمدن به کفر حقیقی و بیرون شدن از اسلام مجازی.
- ۶۹- رُك مذهب حلاج، ص ۶۲.
- ۷۰- این قسمت از این مناجات در کتاب قوس زندگی منصور حلاج، ص ۳۳-۳۴ آمده است.
- ۷۱- آیه ۲۵، سوره ۲۷ (النمل).
- ۷۲- حدیث است که می‌فرماید: «القدریة مجوس هذه الامة» رُك تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۲ زیر قدریة.
- ۷۳- رُك مذهب حلاج، ص ۵۸.
- ۷۴- رُك مصائب حلاج، ص ۱۴۴.
- ۷۵- رُك مذهب حلاج، ص ۸۱-۸۳. روزه آرنالدز در تفسیر گونه‌ای که بر ابیات فوق نوشته، حرف «م» را نشانه حضرت محمد (ص) و حرف «ع» را نشانه حضرت علی (ع) دانسته است.
- ۷۶- آیه ۱۱، سوره ۴۲ (الشوری).
- ۷۷- اگر به فرائض و تکالیف شرعیه بپردازد، آنها را به صرف عادت انجام می‌دهد و اگر از توحید سخن گوید از ترس قهر عوام است که مبدا او را به شرك نسبت دهند.
- ۷۸- این قسمت منهای اشعار آن در مصائب حلاج، ص ۱۴۳ آمده است.
- ۷۹- ترجمه ابیات عیناً از شرح شطحیات روزبهان بقلی، ص ۴۲۱ است.
- ۸۰- مراد این است که: این بیت «من من پرده بین من و توست...» دعاست و این دعای خلاج مستجاب شد.

تا بتواند بگوید «أنا الحق» و معنای آن برداشتن اثبت [مَن من] است از میان اثبتینت [مَن من با من خویش] یعنی دو گانگی را از میان من و تو بردار و چنان کن که من و تو یکی شویم. رك قوس زندگی منصور حلاج، ص ۶۶.

- ۸۱- رك مصاب حلاج، ص ۳۲۳ و ۴۶۵.
- ۸۲- به معنی استیصال و شدائد است و در اصطلاح صوفیان غلبات حق بود که به کلیت بنده را مقهور خود گرداند. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیّرات عرفانی، ص ۴۷.
- ۸۳- آیه ۵، سوره ۱ (فاتحه).
- ۸۴- آیه ۵۶، سوره ۳۰ (الرّوم).
- ۸۵- آیه ۴، سوره ۱ (فاتحه).
- ۸۶- چنانکه در شهادت فرمود بگوئید: أشهد أن لا إله إلا الله.
- ۸۷- در حدیث آمده است: تفکروا فی کل شیء ولا تفکروا فی ذات الله. رك جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۲.
- ۸۸- آیه ۱۱۹، سوره ۱۱ (هود).
- ۸۹- رك شرح شطحیات، ص ۴۹-۵۰ و طبقات الصوفیه، انصاری هروی، ص ۳۱۹.
- ۹۰- رك وضوی خون، ص ۷۲.
- ۹۱- رك مصائب حلاج، ص ۳۷.
- ۹۲- آیه ۲۲۷، سوره ۲۶ (الشّعراء).
- ۹۳- جامی فرماید:
- راه توحید را به عقل مہوی دیدۀ روح را به خارمخار
زانکه کردست قهر الآ الله عقل را از دو شاخ لا برادر
- نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص، ص ۲۸۱.
- ۹۴- هو عبارت و کنایت از غیب مطلق است و یکی از اسماء ذات است.
- ۹۵- آیه ۱۱ سوره ۴۲ (الشوری).
- ۹۶- رك مصائب حلاج، ص ۳۰۷ و منصور حلاج، ص ۸۴.
- ۹۷- رك مصائب حلاج، ص ۳۰۷.
- ۹۸- در متن به صورت «الشاشیة» آمده است که امروزه عرب زبانان از آن به پارچه «چیت» تعبیر می کنند.
- ۹۹- رك مصائب حلاج، ص ۱۰۰.
- ۱۰۰- رك شرح شطحیات، ص ۴۷-۴۹، و مصائب حلاج، ص ۷۰ و منصور حلاج، ص ۲۷۹.
- ۱۰۱- آیه ۱۲، سوره ۷ (الأعراف).
- ۱۰۲- آیه ۲۸، سوره ۴۰ (الغافر).
- ۱۰۳- رك طبقات الصوفیه، سلّمی، ص ۳۰۸-۳۱۱.
- ۱۰۴- رك منصور حلاج، ص ۲۷.
- ۱۰۵- رك ترجمۀ رسالۀ قشیریه، ص ۵۴۵.
- ۱۰۶- آیه ۱۹، سوره ۱۷ (الاسراء).

- ۱۰۷- آیه ۱۵۲، سوره ۳ (آل عمران).
- ۱۰۸- دو بیت اول در کتاب منصور حلاج ص ۲۵ و ۲۸ آمده است.
- ۱۰۹- ترجمه ابیات عیناً از طبقات الصوفیه، انصاری هروی، پاورقی ص ۳۲۴ است. و رك نفحات الانس، ص ۱۵۵.
- ۱۱۰- رك نفحات الانس، ص ۱۵۵.
- ۱۱۱- رك ترجمه رساله قشیریه، ص ۳۷۳.
- ۱۱۲- رك منصور حلاج، ص ۲۹.
- ۱۱۳- رك کلیات سعدی، ص ۲۹.
- ۱۱۴- رك کلیات سعدی، ص ۷۰.
- ۱۱۵- تجرید یا ظاهر است که عبارت از اعراض از دنیا است و یا باطن که عدم توقع عوض است و کمال تجرید آن است که سر او مجرد شود از مقامات و احوال. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی.
- ۱۱۶- هر کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل. کلمه اما بعد (لغتنامه) که در آغاز نامه نویسند. و در اینجا بسا که مقصود خود نامه باشد.
- ۱۱۷- رك مصائب حلاج، ص ۶۷.
- ۱۱۸- رك قوس زندگی منصور حلاج، ص ۳۳.
- ۱۱۹- آیه ۳، سوره ۵۷ (الحديد).
- ۱۲۰ و ۱۲۱- آیه ۵۳، سوره ۴۱ (سجده).

فهرستها

۱. فهرست آیات.
۲. فهرست اعلام.
۳. فهرست اماکن.
۴. فهرست کتب.
۵. مشخصات کتب مورد استفاده در ترجمه کتاب.

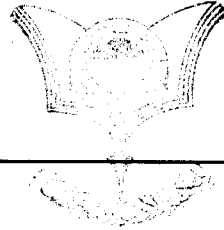
فهرست آیات

- | | |
|---|--|
| لا إله إلا الله ٤٤. | أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ ٦١. |
| لا تَأْخُذْهُ سَنَةٌ وَلَا نَوْمٌ ١٩. | أَلَّا يَسْجُدَ لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ ... ٦١. |
| لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ ... ٥٠. | المصن ٥٥. |
| الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ ١٥. | أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى ٧٥. |
| لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ ... ١٣. | أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ٧٠. |
| لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ٢٣، ٤٣. | أَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى ٧٥. |
| ٥٥. | إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ٤٧. |
| مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ٤٩. | حَمَّ عَسَقَ ٣٩. |
| مَنْكُمْ مَنْ يَرِيدُ الدُّنْيَا وَمَنْكُمْ مَنْ يَرِيدُ الْآخِرَةَ | سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ ... ٧٠. |
| ٦٤. | سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ ... ٥٣. |
| هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ٢٣، ٧٠. | فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ٥٥. |
| وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ ٤٨. | فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ ... ٣٥. |
| وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا ٦٤. | فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ ٢٠. |
| يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا ... ٢٥. | كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ١٣. |

فهرست اعلام

- | | |
|---|---------------------------------------|
| ابن خمیس الکعبی ۲۶، ۵۶، ۶۴، ۶۸. | آدم (ع) ۶۰. |
| ابن الداعی ۶۵. | آبری ۵۴. |
| ابن رجب بغدادی ۱۰، ۱۱، ۷۳. | ابراهیم (ع) ۴۷. |
| ابن سریج ← علی بن سریج. | ابراهیم ← ابراهیم بن سمعان. |
| ابن عبدالله ۶۹. | ابراهیم ← ابراهیم بن فاتک. |
| ابن العربی ۲۴، ۳۸. | ابراهیم بن سمعان ۴۲. |
| ابن عقیل ← ابوالوفاء ابن عقیل. | ابراهیم بن شیبان قرمیسینی ۵۹، ۶۰، ۶۱. |
| ابن عقیل ۶۳، ۶۴. | ابراهیم بن فاتک ۱۳، ۱۶، ۳۴، ۳۹ ← |
| ابن فاتک ۴۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۵. | ابن فاتک. |
| ابن فضل العمری ۳۴. | ابراهیم بن محمد نهرانی ۵۳. |
| ابن قارح ← ابوالحسن علی بن منصور | ابراهیم حلوانی ← ابواسحق ابراهیم بن |
| حلبی. | عبدالکریم حلوانی. |
| ابن المعلأ ۱۰. | ابلیس ۶۰. |
| ابن هارون المدائنی ۳۶، ۳۷. | ابن اثیر ۶۰. |
| ابو احمد صغیر ۵۹. | ابن باکویه ← ابو عبدالله بن باکویه. |
| ابواسحق ← ابواسحق بن عبدالکریم | ابن الحداد مصری ۱۷، ۱۸. |
| حلوانی. | ابن خفیف ← ابو عبدالله محمد بن خفیف. |
| ابواسحق ابراهیم بن عبدالکریم حلوانی ۱۸، | ابن خلکان ۵۲، ۶۱. |

۱۹. ابوسعید خرگوشی ← ابوسعید عبدالملک بن عثمان خرگوشی.
 ابوسعید عبدالملک بن عثمان خرگوشی ۱۷، ۲۶، ۶۸.
 ابوطاهر احمد السلفی ۱۱.
 ابوطاهر السوی ۳۵، ۳۶.
 ابوالعباس احمد بن عمران بن سریج ۶۱.
 ابوالعباس بن سریج ← ابوالعباس علی بن سریج.
 ابوالعباس بن عطا ۵۸، ۶۶، ۶۸.
 ابوالعباس الرزّاز (البزّاز) ۲۵، ۵۵.
 ابوالعباس علی بن سریج ۶۱.
 ابو عبد الرحمن سلمی ← ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین سلمی.
 ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین سلمی ۹، ۲۵، ۲۸، ۳۴، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۷.
 ابو عبدالله ← ابو عبدالله مغربی.
 ابو عبدالله بن البازیار ۵۲.
 ابو عبدالله بن باکویه ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲.
 ابو عبدالله محمد بن خفیف ۲۶، ۵۳، ۵۹.
 ابو عبدالله مغربی ۵۹، ۶۰.
 ابو عبد الواحد نیشابوری ۶۵.
 ابو العلامری ۶۹.
 ابو علی [؟] ۶۶.
 ابو علی بن مرذانقا ۵۲.
 ابو علی دقاق ۹.
 ابو علی سینا ۳۸.
 ابو علی عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن فضلّه نیشابوری ۵۶.
۱۹. ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی ۳۴، ۵۱، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۷۷، ۷۸.
 ابوالبقاء أزجی الصّانغ ۱۱ ← هبة الله صدقة.
 ابوبکر ← ابوبکر شبلی.
 ابوبکر البجلی ۵۱.
 ابوبکر بن الحداد مصری ۱۴.
 ابوبکر سراج ۶۹.
 ابوبکر شبلی ۱۳، ۱۴، ۲۶، ۳۴، ۵۱، ۵۴، ۶۱، ۶۵، ۶۶.
 ابوبکر محمد بن اسحق کلاباذی ۳۴، ۵۴، ۶۶.
 ابوجعفر شریف ۱۰.
 ابوالمحارث جلّاد ۱۴.
 ابوالحسن ← ابوالحسن علی بن احمد مردویه.
 ابوالحسن حلوانی ۲۴.
 ابوالحسن دیلمی ← ابوالحسن علی بن محمد الدیلمی.
 ابوالحسن علی بن الأثیر ۲۹.
 ابوالحسن علی بن احمد مردویه ۲۰.
 ابوالحسن علی بن عثمان هجویری ۱۰، ۱۷، ۶۶.
 ابوالحسن علی بن محمد الدیلمی ۲۷، ۲۹، ۵۱، ۵۹.
 ابوالحسن علی بن منصور حلبی ۶۹.
 ابوالحسن بن ابی توبه ۲۷.
 ابوالحسن بن علی بن یوسف الشطنوفی ۳۴.
 ابوالحسن فارسی ۶۵.
 ابوالحسن نوری ۱۶.
 ابوالحسن واسطی ۱۴، ۶۱.
 ابوسعید بن ابی الخیر ۳۸.



- ابوعلی فارسی ۶۹.
 ابوعلی همدانی ۶۰.
 ابوالفوارس جوزفانی ۶۰.
 ابوالقاسم جنید ۲۶، ۲۷، ۵۳، ۶۹.
 ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری ۹، ۲۴، ۲۵، ۶۳.
 ابوالقاسم عبدالله بن جعفر محب ۳۵.
 ابو محمد بن ابی نصر روزبهان بقلی ۴۵، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۷۶.
 ابو محمد جبری ۲۶.
 ابومنصور عبدالقاهر بغدادی ۳۶، ۶۹.
 ابومنصور محمد بن احمد بن علی نهاوندی ۵۶.
 ابونصر بن قاسم بیضاوی ۴۳.
 ابونصر سراج ۱۶، ۶۲، ۶۹.
 ابونعیم اصفهانی ۲۹.
 ابوالفاء ابن عقیل ۱۰، ۱۱، ۶۶.
 ابویعقوب ← ابویعقوب نهرجوری.
 ابویعقوب نهرجوری ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۵۷.
 ابوالیمان واسطی ۵۱.
 ابی الفاتک بغدادی ۵۱.
 اتواشپیس ۳۳، ۶۲.
 احمد بن ابی الفتح بن عاصم بیضاوی ۲۲.
 احمد بن تیمیّه ۴۰، ۴۶.
 احمد بن حنبل ۱۷.
 احمد بن سعید اسبینجانی ۲۳.
 احمد بن عاصم انطاکی ۲۹.
 احمد بن عبدالله ۵۴.
 احمد بن عبدالله حرشی ۶۸.
 احمد بن عطاء بن هاشم کرخی ۵۶.
 احمد بن فاتک ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵.
 ۶۲.
 احمد بن فارس ۳۳.
 احمد بن فارس بن حسر ۶۴.
 احمد بن قاسم زاهد ۳۵.
 احمد بن کوکب بن عمر واسطی ۳۰.
 احمد بن محمد بن سلامه مروزی ۵۶.
 احمد بن یونس ۵۳.
 احمد تیمور پاشا ۷.
 الاسبنجانی ۲۳.
 اسعد افندی ۱۴، ۴۵.
 الاسفنجانی ۲۳.
 الاسفنجانی ۲۴.
 اسمعیل بن احمد انقروی ۴۵.
 اشپیس ← اتواشپیس
 انصاری هروی ← ابواسمعیل عبدالله بن
 محمد انصاری هروی.
 بایزید بسطامی ۴۶.
 بروکلان ۳۷.
 بندگان الحسین ۲۶.
 بهرام بن مرزبان مجوسی ۳۸، ۳۹.
 پترمان ۷.
 جامی ← عبدالرحمن بن احمد جامی.
 جندب بن زادن واسطی ۳۷، ۳۸.
 جنید ← ابوالقاسم جنید.
 حسین بن حمدان ۴۷.
 حسین بن معین الدین المیبدی ۱۴، ۴۵.
 حلوانی ۱۹، ۷۱.
 حمد بن حلاج ۲۵، ۲۶، ۵۱، ۵۵، ۵۸.
 حمیدالدین الناکوری ۴۸.
 خرگوشی ← ابوسعید عبدالملک بن عثمان

خرگوشی.
 خضر (ع) ۴۹، ۴۸، ۲۲.
 خطیب بغدادی ۵۵، ۵۲، ۵۱، ۲۹، ۲۸، ۲۶.
 ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۸.
 خواجه عبدالله انصاری ← ابواسمعیل
 عبدالله بن محمد انصاری هروی.
 خواجه نصیرالدین طوسی ۴۵.
 خوانساری ۴۶، ۳۰.
 خوارزمدین فیروز بیضاوی ۳۰.
 داود بن محمود قیصری ۴۵.
 دقاق ۶۱.
 دمیری ۶۱.
 دی گویی [دخویه] ۶۱.
 ذهبی ۶۸، ۶۳، ۶۰، ۵۵، ۵۱، ۲۶، ۱۱.
 راغب اصفهانی ۲۵.
 رشیدالدین فضل الله همدانی ۴۵.
 رضاقلی خان هدایت ۵۶، ۴۵.
 رفاعیه حریری ۴۶، ۴۰.
 روزبهان بقلی ← ابو محمد بن ابی نصر
 روزبهان بقلی.
 روزه آرنالدز ۷۶، ۷۴.
 ژوکوفسکی ۱۰.
 ساحی الدهان ۷۳.
 سبط بن الجوزی ۶۰، ۲۶.
 سلفی ← ابوطاهر احمدسلفی.
 سلمی ← ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین
 سلمی.
 سلیمان عبدالله الشروانی ۱۱.
 سمعانی ← عبدالکریم بن محمد سمعانی.
 سهروردی حلبی ← شیخ شهاب الدین

سهروردی حلبی.
 شاهد علی ۴۵.
 شبلی ← ابوبکر شبلی.
 شعراوی ۶۸، ۶۳.
 شهاب الدین سهروردی ← شیخ
 شهاب الدین سهروردی حلبی.
 شهاب الدین عبدالرحمن بن عمر بن ابی
 نصر بن الغزال واعظ بغدادی ۱۱.
 شهرزوری ۳۳.
 شهید علی پاشا ۵۹، ۶۱.
 شیخ ابراهیم بن عمران نیلی ۱۷.
 شیخ ابوالعباس ← شیخ ابوالعباس مرسی.
 شیخ ابوالعباس مرسی ۴۹، ۴۸.
 شیخ ابو عبدالرحمن سلمی - ابو عبدالرحمن
 الحسین سلمی.
 شیخ احمد جمیلی ← شیخ احمد رفیق بن نعمان
 جمیلی.
 شیخ احمد رفیق بن نعمان جمیلی ۵۹، ۳۵.
 شیخ الاسلام ← ابواسمعیل عبدالله بن محمد
 انصاری هروی.
 شیخ الاسلام احمد بن تیمیه ← احمد بن تیمیه.
 شیخ الوسی ۲۹.
 شیخ ابو عبدالله باکو ← ابو عبدالله باکویه.
 شیخ جلال الدین الدشناوی ۴۹.
 شیخ حیات بن قیس الحرانی ۳۴.
 شیخ شهاب الدین سهروردی حلبی ۴۵، ۳۳.
 ۴۶، ۵۱، ۶۲.
 شیخ طاهر جزائری ۷.
 شیخ مرسی ← شیخ ابوالعباس مرسی.
 شیخ ناصر الدین عبدالقوی ۴۸.

- شيخ نجم الدين رازی ١٤.
 صاری عبدالله افندی ٥٦.
 صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی ٤٧.
 صلاح بن مبارک بخاری ٥٦.
 صلاح الدین بن شاکر الکتبی ٥٢.
 ضمره بن حنظلہ سہاک ٥٢.
 ضیاء الدین گموشخانی ٤٥.
 عاد ١٦.
 عامر بن عبد قیس ١٧.
 عباس اقبال ٦٥.
 عباس گلجان ٧٤.
 عبدالرحمن بن احمد جامی ٥١، ٥٤، ٥٩، ٦١، ٦٣، ٧٧.
 عبدالرحمن بن محمد بسطامی حنفی حروفی ٣٧.
 عبدالرحمن جامی ← عبدالرحمن بن احمد جامی.
 عبدالرؤف محمد المناوی ٥٢، ٥٦، ٥٩، ٦٣، ٦٤، ٦٦، ٧١.
 عبدالعزيز بن علی وراق ٦٨.
 عبدالغفار القوصی ٤٨.
 عبدالغنی نابلسی ٤٥.
 عبدالقاهر بغدادی ← ابومنصور عبدالقاهر بغدادی.
 عبدالکریم بن عبدالواحد زعفرانی ٢١.
 عبدالکریم بن محمد سمعانی ٢٤، ٥٢.
 عبدالکریم جبلی ٣٨.
 عبدالله بن طاهر ازدی ٤١.
 عبدالواحد بن بکر ٦٤.
 عبدالودود بن سعید بن عبدالغنی زاهد ٤٣، ٤٤.
 عبدالوهاب شعرانی ٤٨.
 عثمان بن معاویه ٣١.
 عریب بن سعد قرطبی ٦١.
 عزالدین المقدسی ١٧، ٢٢.
 عفیف الدین سلیمان بن علی تلمسانی ٤٥.
 علی (ع) ٧٦.
 علی بن احمد بن علی الواعظ بن القصاص الشروانی ١١.
 علی بن انجب اساعی بغدادی ١٢، ٧١.
 علی بن اید مرالجلدکی ٢٩.
 علی بن سریق ← ابوالعباس علی بن سریق.
 علی بن سهل اصفهانی ٢٦، ٢٧.
 علی بن عبدالله بن جهم ٦٨، ٦٩.
 علی بن عقیل بن محمد ١٠.
 علی بن مردویه ← ابوالحسن علی بن احمد مردویه.
 عمران بن موسی ٥٠.
 عمر بن رفیل ٦٨.
 عمرو بن عثمان مکی ٢٦.
 عین القضاة همدانی ٤٥، ٥٦.
 غزالی ٥٥.
 فاتح افندی ← فهرست اماکن.
 فارس بغدادی ٥٦، ٦٥.
 فرعون ٣١، ٧٥.
 فریدالدین عطار ٢٥، ٥١، ٦٢.
 قدریه ٤١، ٧٦.
 قزوینی ٥٩.
 قشیری ← ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری.

قنّاد ۱۶.

کلاباذی ← ابوبکر محمد بن اسحق کلاباذی.

گوته ← فهرست اماکن.

لویی ماسینیون ۷، ۸، ۲۵، ۵۵، ۷۳، ۷۴.

ماسینیون ← لویی ماسینیون.

محمد (ص) ۵۵، ۷۶.

محمد بن ابوالفضل همدانی ۵۲.

محمد بن خفیف ← ابو عبدالله محمد بن خفیف.

محمد بن داود اصفهانی ۲۶، ۲۷.

محمد بن علی الحضرمی ۲۷.

محمد بن عبدالرحمن بخاری ۵۱.

محمد بن غالب ۶۵.

محمد بن محمود دهدار فانی ۳۵.

محمد بن واسع ۱۷.

محمد خان قزوینی ۲۴.

محمد کرد علی ۶۹.

مسعود بن حارث واسطی ۳۴.

مصطفی (ص) ← محمد (ص).

مصطفی السبائی ۳۸.

مطهر بن طاهر مقدسی ۶۹.

معتزله ۱۰.

المقتدر بالله ۵۳.

مناوی ← عبدالرؤف محمد المناوی.

منصور ← فهرست اماکن.

موسی (ع) ۲۱، ۳۱، ۳۷، ۶۴، ۷۵، ۷۶.

موسی بن ابوذر بیضاوی ۲۴.

میرداماد ۷۰.

میشال فرید غریب ۷۴.

نجم الدین رازی ۱۴، ۴۵.

نصر قشوری ۵۳.

نوری عثمانیه ← فهرست اماکن.

نهر جوری ← ابو یعقوب نهرجوری.

نیکلسن ← نیکلسون.

نیکلسون ۵۱، ۶۲، ۶۹.

واسطی ← ابوالحسن واسطی.

ولی الدین جارا لله ۳۸، ۵۷.

هبت الله صدقه ۱۱.

هجویری ← ابوالحسن علی بن عثمان

هجویری.

هروی ← ابواسمعیل عبدالله بن محمد

انصاری هروی.

هنری لاووست ۷۳.

هوار ۶۹.

یافعی ۵۵.

یاقوت حموی ۲۴.

یوسف بن اسمعیل النبهانی ۶۶.

یونس بن خضر حلوانی ۲۴.

فهرست اماکن

۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۷۱.	آکسفورد ۵۱.
بمبئی ۴۵.	ابوقیسیس ۲۸، ۶۰.
بیت النقیب [کتابخانه] ۵۶، ۵۹، ۷۱.	ارم ۱۶.
بیروت ۶۶.	اروپا ۱۱، ۲۹، ۶۰.
بیضاء ۲۴، ۲۷.	استامبول ۷، ۳۴، ۳۸، ۴۵، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۹.
پاریس ۲۲، ۴۵، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۰.	۶۹.
۶۲.	استانبول ← استامبول.
تهران ۱۴، ۴۵، ۴۷، ۵۶.	اسراقیل ۲۱.
حیدرآباد ۳۸، ۵۷.	اصفهان ۲۶، ۲۷.
خزانۀ آصفیه ۳۸، ۵۷.	ایاصوفیا ۳۴.
دجله ۳۷.	بادلیان [کتابخانه] ۵۱.
دکن ۳۸.	برلن ← برلین.
دمشق ۱۰، ۳۸، ۷۳.	برلین ۷، ۱۷، ۲۶، ۳۸، ۴۵، ۵۷، ۶۸.
دهلی ۶۲.	بریتانیا ۷، ۱۷، ۲۶، ۳۴، ۵۶، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۸.
دینور ۳۱.	۶۸.
رمله ۱۰.	بصره ۲۷، ۵۷، ۵۸.
ری ۵۶.	بطحا ۴۸.
زبید ۲۸.	بغداد ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۸، ۵۲.

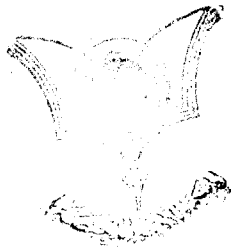
گوته [کتابخانه] ۵۲.	شهرنگر ۱۷، ۲۶، ۶۸.
لندن ۷، ۴۵.	شرح مثنوی ۵۶.
لنینگراد ۱۰.	شروان ۱۱.
لیبزيك ۱۰.	شوشتر ۵۸.
مدرسه عزیه ۴۸.	شیراز ۵۸.
مدینه ۴۸.	طور ۲۱، ۳۷، ۶۴.
مرآة الزمان ۲۶.	عتاب [مسجد] ۲۱.
مصر ۹، ۱۱، ۲۴، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۸.	فاتح افندی [کتابخانه] ۵۴.
۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۱.	فارس ۲۴، ۲۷.
مکه ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۸.	فینه [کتابخانه] ۴۵.
منصور [مسجد] ۱۸، ۳۹، ۴۲، ۴۴.	قازان ۷.
نصیین ۳۹.	قاف ۲۰.
نهاوند ۲۹.	قاهره ۷.
نهران ۵۳.	قطیعه (بازار) ۲۰، ۳۳.
نوری عثمانیه [کتابخانه] ۳۴، ۵۱، ۵۹، ۶۲.	قوص ۴۸.
۶۳.	کهرلو ۲۷، ۲۹، ۵۱، ۵۴، ۵۹.
واسط ۱۹، ۵۲.	کلکته ۴۸، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۳.
هند ۴۵.	گوتینگن ۵۹.

فهرست كتب

- | | |
|---|---|
| تاريخ الصوفيه ٢٥، ٢٨، ٥١، ٥٢، ٥٥، ٦٠. | ابطال وحدة الوجود ٤٠، ٤٦. |
| تبصرة العوام ٦٥. | احياء علوم الدين ٥٥. |
| تذكرة الاولياء ٢٥، ٥١، ٦٢. | اخبار الحلاج ١١. |
| تذكرة النوادر ٣٩. | اسفار اربعة ٤٧. |
| ترجمة حسين بن منصور الحلاج... ٧. | اشعار و مناجات حسين بن منصور ١٠. |
| ترجمه رساله قشيريه ٧٣، ٧٤، ٧٧. | الأصول الأربعة ١٠، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩. |
| التعرف ← التعرف لمذهب اهل التصوف. | ٥١، ٥٢، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦٠. |
| التعرف لمذهب اهل التصوف ٣٤، ٥١، ٥٤، ٦٦. | الانساب ٢٤، ٥٢. |
| تفسير الحقائق ٥٥، ٦٦. | اوصاف الاشراف ٤٥. |
| تقييد بعض الحكم و الاشعار... ٧. | بداية حال الحلاج و نهايته ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٩. |
| التكملة ٥٢. | ٥١، ٥٢، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦٠. |
| تهذيب الأسرار ١٧، ٢٦، ٦٨. | البدء و التاريخ ٦٩. |
| جامع الأصول في الأولياء ٤٥. | بعض اشارات الحسين بن منصور الحلاج ٧. |
| جامع صغير ٧٧. | بهجة الأسرار و معدن الانوار ٣٤. |
| جامع الصلوات ٦٦. | تاريخ ادبيات در ايران ٧٦. |
| حكاية الحسين بن منصور الحلاج ٧. | تاريخ اسلام ١١، ٢٦، ٥١، ٥٥، ٦٠، ٦٣، ٦٨. |
| حلية الأولياء ٢٩. | تاريخ بغداد ٢٦، ٢٨، ٢٩، ٥١، ٥٢، ٥٥، ٥٦. |
| | ٥٧، ٦٠، ٦٨. |

- حيات الحيوان ٦١.
خطبة البيان ٤٥.
ديوان حلاج ٨.
الذيل على طبقات الحنابلة ٧٣.
رسالة ابطال وحدة الوجود ← ابطال وحدة الوجود.
الرسالة الحلاجية ٧.
رسالة الغفران ٦٩.
الرسالة القدسية ٦٢.
رسالة قشيري ٩، ٢٣، ٦٣، ٦٥.
رسالة مشتمل بر معنى سخن قدوة الاولياء...
٣٨، ٥٦.
رسالة مشتملة في معنى... ← رساله مشتمل بر معنى سخن قدوة الاولياء.
رسائل ابن العربي ٥٧.
الرواشح السَّوائِيَّة في شرح الأحاديث الإمامية ٣٠.
روضات الجنات ٣٠، ٤٦.
روضة الأفراح و نزهة الأرواح ٣٣.
رياض العارفين ٤٥، ٥٦.
زبدة الحقائق ٤٥، ٥٦.
سفينه بحر المحيط ٣٨، ٥٧.
سه رساله صوفيه ٣٣.
سيرة ابن خفيف ٢٧، ٢٩، ٥١.
سيرة الشيخ ابن خفيف ← سيرة ابن خفيف.
سيرة الشيخ الكبير ابى عبدالله بن خفيف ← سيرة ابن خفيف.
شرح حال الأولياء ١٧، ٢٢.
شرح شطحيات ٤٥، ٥٩، ٦١، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨.
شرح قصص الحكم ٤٥.
شرح كازروني برنامهُ ابن سينا به ابوسعيد ابى الخير ٥٦.
شرح المواقف ٤٥.
شكوى الغريب ٤٥.
صلة تاريخ الطبرى ٦١.
الصَّيهور في نقض الدهور ٩.
طبقات الحنابلة ١٠، ١١.
طبقات الصوفيه [هروى] ٣٤، ٥١، ٥٩، ٦٢، ٦٣، ٧٧، ٧٨.
طبقات الصوفيه [سَلْمَى] ٦٣، ٦٤، ٧٧.
الطبقات الكبرى ٦٣، ٦٨.
طواسين ٢٢، ٦٢.
طوالع الشموس ٤٨.
عجائب المخلوقات ٥٩.
عيون التواريخ ٥٢.
فاتح الأبيات في شرح مثنوى ٤٥.
فتوحات مكيه ٢٤.
الفرق بين الفرق ٣٦، ٦٩.
فرهنگ فارسى معين ٧٣، ٧٥.
فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفاني ٧٤، ٧٥، ٧٧، ٧٨.
الفواتح السَّبع ١٤، ٤٥.
الفواتح السَّبعه ← الفواتح السبع.
الفواتح المسكّية في الفواتح المكيّة ٣٧.
قاموس الاصطلاحات ٧، ٢٥، ٥٥، ٦٣، ٦٥.
قَصّة زيارات ابن خفيف إلى الحلاج ٢٦، ٥٩.
قَصّة زيارات شبلى ٦٢.
قوس زندگى منصور حلاج ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨.

- القول السديد في ترجمة العارف الشهيد ٣٥، ٥٩.
- الكامل في التاريخ ٢٩، ٦٠.
- كتاب الطالبين واعدة السالكين ٥٦.
- كتاب في سيرة الشيخ الشهيد حسين بن منصور حلاج ٧.
- كشف الظنون ١١.
- كشف المحجوب ١٠، ١٧، ٦٦.
- كلام الحلاج في الصنعة ٢٩.
- كلمات التصوف ٤٥.
- كليات سعدى ٧٨.
- الكواكب الدرية ٥٢، ٥٦، ٥٩، ٦٣، ٧١.
- لطائف الاشارات ٢٥.
- لطائف الحقائق ٤٥.
- لطائف المنن ٤٨.
- لغتنامه ٧٥، ٧٨.
- اللمع — اللمع في التصوف.
- اللمع في التصوف ١٦، ٦٢، ٦٩.
- مجموعة الرسائل والمسائل ٤٠، ٤٦.
- محاضرات الادباء ٢٥.
- محاسن الاسلام والشرائع ٥١.
- مختصر اخبار الخلفاء ٧١.
- مذهب حلاج ٧٤، ٧٥، ٧٦.
- مرآة الجنان ٥٥، ٦٩.
- مرآة الزمان ٦٠.
- مرصاد العباد ١٤، ٤٥.
- مسالك الأبصار ٣٤.
- مصارع العشاق ٦٩.
- مصائب حسين بن منصور حلاج ٧، ٧٣، ٧٤.
- ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨.
- مصائب حلاج — مصائب حسين بن منصور حلاج.
- معجم البلدان ٢٤.
- مقامات الحلاج ومقالاته ٧.
- المقتبس [مجله] ٦٩.
- المناصر الإلهية ٣٨.
- مناقب الابرار ٢٦، ٥٦، ٦٤، ٦٨.
- منصور حلاج ٧٤، ٧٥، ٧٧، ٧٨.
- مؤنس العشاق ٦٢.
- ميزان الاعتدال ١١.
- نسخة الوجود ٦٣.
- نفحات الانس ٥١، ٥٩، ٦١، ٦٣، ٧٨.
- نقد النصوص في شرح نقش الفصوص ٥٤.
- ٧٧.
- الوحيد ٤٨.
- وضوى خون ٧٤، ٧٥، ٧٧.
- وفيات الاعيان ٥٢، ٦١.
- هتك الأستار ٤٥.



مشخصات کتب مورد استفاده در ترجمه کتاب

۱. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ ۱۳۳۲.
۲. ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، سال ۱۳۶۱.
۳. الجامع الصغير، جلال الدین سیوطی، چاپ دازالکتب العلمیه، سال ۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م.
۴. شرح شطحیات، روزبهان بقلی شیرازی، تصحیح هنری کرین، چاپ تهران، انستیتو ایران و فرانسه، سال ۱۳۴۴/۱۹۶۶.
۵. طبقات الصوفیه، ابو عبدالرحمن السّلمی، تصحیح نورالدین شریب، چاپ مصر، ۱۳۷۲ هـ / ۱۹۵۳ م.
۶. طبقات الصوفیه (امالی)، انصاری هروی، عبدالحی حبیبی قندهاری، چاپ افغانستان، کابل، ۱۳۴۰.
۷. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سیدجعفر سجادی، چاپ تهران، ۱۳۵۴.
۸. فرهنگ فارسی، دکتر محمدمعین، چاپ امیرکبیر، ۶ جلد.
۹. قوس زندگی منصور حلاج، لوئی ماسینیون، ترجمه دکتر عبدالغفور روان فرهادی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۸.
۱۰. کشف المحجوب، هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، لنینگراد، سال ۱۹۲۶.
۱۱. کلیات سعدی، محمدعلی فروغی، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۵۶.
۱۲. مذهب حلاج، روژه آرنالدز، ترجمه عبدالحسین میکده، تبریز، سال ۱۳۴۷.
۱۳. مرصاد العباد، نجم الدین رازی، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

سال ۱۳۵۲.

۱۴. مصایب حلاج، لوئی ماسینیون، ترجمه دکتر ضیاءالدین دهشیری، بنیاد علوم اسلامی، سال ۱۳۶۲.

۱۵. منصور حلاج، عباس گلجان، انتشارات اشرفی، تهران، چاپ ۴، سال ۱۳۵۶.

۱۶. نفحات الأنس، جامی، تصحیح مهدی توحیدی پور، چاپ تهران، ۱۳۳۶ هـ.

۱۷. نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص، جامی، تصحیح ویلیام چیتیک، انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۶.

۱۸. وضوی خون، میثال فرید غریب، ترجمه بهمن رازانی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰.

انتشارات اطلاعات منتشر کرده است:

● اربعین

تألیف حضرت امام خمینی مدظله العالی
با شرح و پاورقی سید احمد فهری

● شرح دعای سحر

تألیف حضرت امام خمینی مدظله العالی
با شرح و پاورقی سید احمد فهری

● جواهر القرآن

تألیف امام محمد غزالی
ترجمه حسین خدیو جم

● درآمدی بر صنایع ادبی در کلام امام علی (ع)

تألیف کریم زمانی جعفری

● رساله نقد النقود فی معرفة الوجود

تصنیف سید حیدر آملی
ترجمه و تعلیق سید حمید طبیبیان

● فتوح الحرمین

اثر محیی الدین لاری
با تصحیح و مقدمه علی محدث

